UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228251

UNIVERSAL
LIBRARY

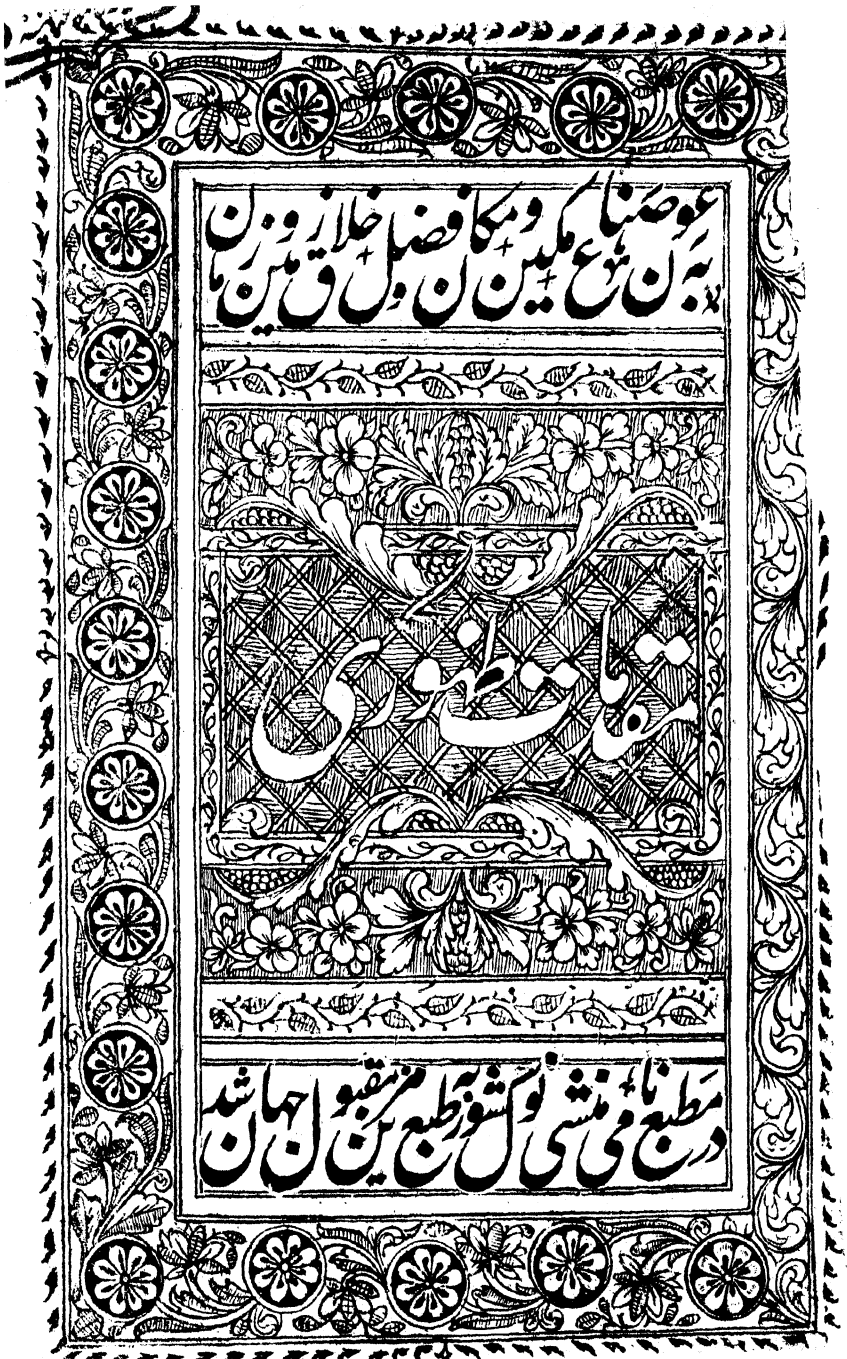
به عون صنایع مکین و مکان فضل خلایق مین و مین
مناقب مرتضوی
در مطبع نامی منشی نول کشور طبع مزین مقبول جهان شد

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو فہرست مطبوعہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس میں نہایت ارزاں مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب فارسی درس مبتدیان و کتب اخلاق و موعظت و تصوف و کتب لغت فارسی ذیل میں درج کرتے ہیں ناظرین و شائقین ملاحظہ فرما کر خط کا فی دہرہ دانی اوٹھاویں

کتب فارسی درس مبتدیان

کریما۔ منشی ارتصنیفات شیخ سعدی رح۔

کریما معرب نظم جلی مع اعراب بجاد منشی کالکا پرشاد موجد مرحوم۔

کریما مترجم ہر ایک شعر کے نیچے منشی اودسکے اردو میں ہیں۔

کریما جیما۔ ترجمہ ہے کریما کا ابیات ہموزن ہیں۔

پنج گنج۔ یعنی کریما خاقانی محمود نامہ۔ پندنامہ عطار۔ رسالہ قاضی کتب

ماسیمان۔ تصنیف شاہ علاء الدین اودھی۔

محمود نامہ۔ مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے۔

خاقانامہ۔ چراغانامہ اشعار لائق بیت بچی مبتدیان۔

عطائی نامہ۔ تصنیف شیخ شاہ محمد غزلیات لامیہ۔

صفوۃ المصادر۔ عرف آمدنامہ مشہور کتاب ہے۔

ہفت ضابطہ۔ تصنیف علی نقی خان درس اطفال کے لیے۔

دستور المکتوبات۔

انشای بہار عجم۔ مصنفہ مولوی امانت علی صاحب۔

انشای فائز۔ از مولوی محمد اکرم صاحب تخلص فائز شاگرد میر نظامی۔

انشای فیض رسان۔ از منشی حفیظ اللہ۔

انشای خلیفہ۔ مصنفہ خلیفہ شاہ محمد مرحوم لکھنوی۔

انشای تمیز۔ مصنفہ منشی کالی رای صاحب تخلص تمیز۔

انشای مادھو رام۔ مشہور انشا ہے۔

انشای منیر۔ مصنفہ منیر ثانی منیر لاہوری۔

انشای بہار ہند۔ تصنیف مولوی عبد العزیز صاحب

انشای حامی۔ تصنیف مشہور کتاب از مولانا حاجی رحمن جانی

انشای طاہر وحید۔ مشہور کتاب از میرزا طاہر وحید۔

انشای فائق۔ از مولوی محمد فائق۔

انشای صفدری۔ جس میں رقعات فارسی اور اردو کی مقابل اردو میں ہیں۔

انشای گلزار عجم۔ مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی۔

انشای مفید۔ تصنیف منشی لچھمن رام صاحب۔

انشای دلاویز۔

انشای عجیب۔ مشہور کتاب ہے۔

ظہیر الانشا۔ مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم۔

مجموعۂ انشای صغیر بلبل۔ وصحت نامہ۔ از عبد اللہ علوی

شبنم شاداب مع فرہنگ لغات۔

نادر انشا از ظاہیر اے قریشی یہ بڑے رتبے کی انشا ہے متین عبارت۔

انشای دلکشا۔ مصنفہ منشی فتح محمد صاحب۔

فیاض دبستان۔ مصنفہ منشی ولایت حسین خانصاحب۔

دستور الصبیان۔ درس اطفال کے لیے مفید ہے۔

رقعات عزیزی۔ از تصنیفات مولوی عبد العزیز صاحب۔

رقعات عالمگیری۔

رقعات فتیل۔ مصنفہ مرزا محمد حسن فتیل۔

رقعات ابو الفضل۔ از تصنیفات ابو الفضل علامی مشہور کتاب ہے۔

پنج قلمہ ملا ظہوری۔ کا مشہور مع دو شرح۔

رقعات بیدل۔ از میرزا عبد القادر بیدل۔

رقعات بچھو نرائن۔ تصنیف منشی لچھمی نرائن

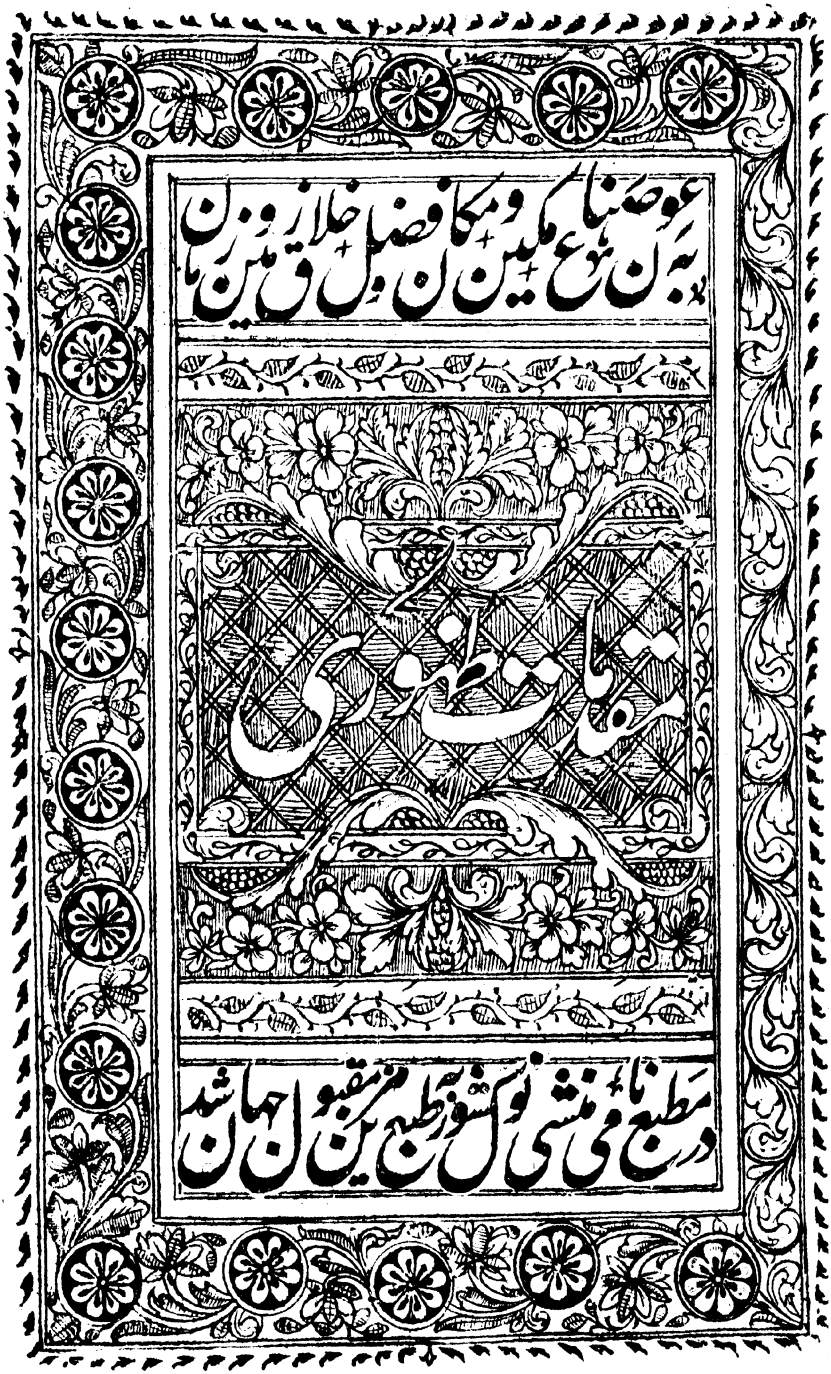
بعون ثنای مکین و مکان فضل خلاق مین و مزن
مناجات نظیری
در مطبع نامی منشی نول کشور طبع مزین مقبول جهان شد

۸۹۱۵۸۲۴۱
ظ - ۲ ۱۰۲۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تعالی شانه عن الشرح والبیان وتقدس سبحانه عن النطق واللسان رباعی

ای آنکه بسی نظمی و نثاری	مشکل که بنامه گنجی از بسیاری	نظم از تو مرصع و مقفی معذور
نثر از تو مرجز و مسجع عاری	والصلوة علی افصح العرب والعجم محمد وآله واصحابه وسلم رباعی	
ای مظهر حق آیه نوری بخدا	در مظهر خویش بمقصودی بخدا	این جمله مظاهر از تو بگرفته ظهور
تو تشنی انشای ظهوری بخدا	اما بعد فالعبد الضعیف الراجی الی رحمة الله القوی ابو الیمین	

عبد الرزاق بن محمد اسحق الحسینی السورتی غفر الله له ولما معروض میدارد که درین ایام بحکم بعضے از اخوه بتحقیق و تنقیح محاورات و مصطلحات کلام متانت التیام فاضل مدقق خرعالم متبحر حجة السلف نتیجة الخلف شاعر بی همتا منشی یکتا سالک مسالک تازه ادائی مالک ممالک سخن پیرائے بحر مواج نکته انگیزی و گهر ریزی فوالدین محمد ظهوری ترشیزی رجوع بکتب لغات مثل فرهنگ بهاگیری و سراج الاصطلاحات و مصطلحات الشعرا و برهان قاطع و منتخب اللغات وغیره که حاوی مصطلحات و محاورات شعرای متاخرین اند آورد و مدتها در سه رساله و پنج رقعه و زنانه بازار از کلام آن مقتدای اهل سخن یکجا نموده بتصحیح و ترتیب آن پرداختم و از بسکه نسخهای غلط بسبب خطاے ناسخان حکم منسوخ داشتند بصحت رسانند یک نسخه مجلد ساختم تا آنکه در سنه یکهزار و صد و دوازده هجری

ترجمہ جلاشا وستایش
اعضای کار اگر کہ ترجمہ
شان اوازہ نشر حمد
بیان دیگر استیان
آوازہ گویائی و زبان
کردہ شد و ترجمہ اردو
کردہ شد و دوم در زبان
داری ہر دو جا ست
خالی نباشد ۱۲

که عبارت کلام ظهوری مادهٔ تاریخ اوست قلیل فراغت دست داد امید از خوانندگان بانصاف
آنست که این را از شروح اساتذه نینگاشته بل دستمایهٔ بی بضاعتی این مامور معذور پنداشته
هر جا که خلل و زلل دریابند بچشم اصلاح ملاحظه فرموده رفع مفسده آن نمایند و من الله التوفیق
والاستعانة از انجا که اکثر مقدمات این خطبه بذکر علیحده احتیاج میداشتند و در ضمن شرح
اینها اختلاط آن خالی از تشویش ذهنی نمود لهذا بر سه مقدمه فروگذاشته شد مقدمهٔ اول
در ذکر احوال مصنف و موجب تالیف خطبهٔ کتاب نورس وغیره مقدمهٔ دوم در بیان
کلمات موسیقی مقدمهٔ سوم در ایراد برخی از صنائع و بدایع نظم و نثر و پاره از تراکیب
در مضمون بندی متاخرین که استطلاع بران موجب بصیرتست مر لطافت معانی و صناعت کلامی را

المقدمة الاولی فی ذکر احوال المصنف صاحب مرات الخیال می آرد که نورالدین
ظهوری اصلش از خطهٔ ترشیزست که در نواحی سبزوار واقع شده و بعد از تکمیل فنون و تحصیل
علوم بطریق سیاحت از راه دریا بملک دکن افتاده ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور
عاشق شده در مدح وی نظم و نثر بتکلف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات بل اغراقات
وی زبانزد ارباب دانش ست و سلطان ابراهیم نیز بر تفنن عبارت وی فریفته شده مورد
انعامات ذخره گردانید چنانچه در خطبهٔ گلزار ابراهیم مصنف اشعاری بآن نموده سلطان عادل شاه
مدت العمری را با خود میداشت خطبهٔ کتاب نورس که در علم هندی تصنیف کرده سلطان
مذکور ست او نوشته دستگاه سخن را بجائی رسانیده است که آلان خیال بندان روزگار همه
معتقد اویند **نقل** ست که روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیالبندی دعوی
ارجمندی میداشت مذکور شعرای سلف بمیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از ظهوری نبوده
شخصی گفت چرا اینچنین میفرمایند یکی از قدما شیخ نظامی گنجویست که سخن او بفهم ظهوری هم نرسیده
باشد ناصر علی گرم شده گفت بلکه ظهوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد اما با معتقد
مولف این اوراق اگر بالفرض والتقدیر این حرف راست هم بوده باشد بزبان آوردن خالی از

۲ کلام ظهوری اعجاز ... ۳ مقدمات ظهوری ... ۴ مقفی الافاضات ... ۵ خلل ... ۶ اختلاط ... ۷ ابراهیم ... ۸ اشعاری ... ۹ ابراهیم ... ۱۰ ایشان ... ۱۱ خیالبندی ... ۱۲ اشعار با فکر آگاه کردن ... ۱۳ مجوز

بیاکی و ترک ادب نیست شعر بزرگش نخوانند اهل خرد ۱۰ که نام بزرگان بزشتی برد ۱۰ اگر هزار
ظهوری و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیتها که بنا بر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد آن مرزبان
خدا بودنیا بند بلکه از همین نخمر تهاست که سخن ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی بر دلها مؤثر
نیست انتهی کلامه الحاصل فرد طبقهٔ متاخرین که ابتدای این طرز خاص کلام از بابا فغانی ست و
وحشی و شنائی و عرفی و حکیم رکنای مسیح استاد صائب و حکیم شفائی همه مقلد طرز وی بوده اند مرزا صائب
اندکی آن شیوه را تغییر داده اجتهاد بطرز خاص نموده همچو ظهوری استادی بنظور نیامده چه در نظم و چه در
نثر در همه اقسام سخن کوس استادی نوخته پهلوانان این فن رخاک پا لیها داده این فقیر بتحریک یک
رقعه که بشیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرای پای تخت اکبری نوشته گویند شیخ جوابش نتوانست
رسانید و یک قصیده که در مدح حکیم محمد یوسف بیجاپوری گفته و حکیم بوسیلهٔ آن قصیده ظهوری
را بمجلس سلطان ابراهیم رسانید و یکدو اشعار از غزل و رباعی و دو بیت مطلع ساقی نامه که بنام نظام
گفته اکتفا مینماید رقعه که محمد نورالدین ظهوری بابوالفیض فیضی نوشته در ماندهٔ دوری
ظهوری بتوفیق عرض عبودیت خود را بسعادت نزدیک میداند و از این توفیق بموافقت بخت
و مساعدت روزگار امیدوار میگردد و در امیدواری بدلیل و برهان ثابت در شیخ میباشد دلیل و
برهان اینکه در معنی رخصتی نمی بود چه صورت میداشت که قلم بر سر این رقم و زبان بیای این سخن آمدی
ع در جواب ادست این لبیک ما ۱۰ با میهمان آستان از دور نزدیک نشستن و با ایستادگان حضور
غائبانه همدوش بودن نشان بخت بلندست و علامت طالع ارجمند بسا پنجیر لاغر که بفربهی همت
خود را بفتراک شهواری بندد و بسا طائر شکسته بال که بپرواز توجه بلند گردد و در بام کعبهٔ مراد گردد
فرد گرچه خردیم نسبتی ست بزرگ ۱۰ ذرهٔ آفتاب تابانیم ۱۰ لله الحمد که تجلی محبت آنحضرت
شعله های نور در ستایش سویدای دل ظلمت زده بزبان آمده و بپرتو اعتقاد در روشن گردیده
نسبت بآن دودمان عمیم الاحسان سعادت عرض جوهر ارادت و اقبال فرع اصل اخلاص ع
هر کرا اخلاص بیش اقبال بیش ۱۰ اگر بنثر گوهر دعا نثار شده و یا بنظم تحفه ثنا نگار رفته غرض پیرایهٔ قصود

رعایت سخن ست والا بی نیازی آن برگزیدهٔ درگاه بی نیاز ظاهر ست مداحی آفتاب روشنی
عیب خفاش طبعی ست نه اثبات هنر صاحب بصیرتی اگر بتوفیر بخت در دعوی این چنین که معامله دیده
با کحل الجواهر خاک آن درگاه دیرتر بهم رسیده زود تر از بصیرت طرفی نتوان بست بهی سران نبان نالد
این درد و نفس آه این ملال کراست بتصور آینده از تاسف گذشته جانی برده میشود الحال عزم جزم خود
بدلیل تصمیم در اثبات مجال ایضاً ست واراده بزور بازوی شوق سر برد انو گیختن زنجیر تقدیر را بای

خوش آنکه نگه پرده سرای تو شود	در منزل دل جا بتو جای تو شود	دامان نقاب جلوهٔ رحم کشد
هر چیز بحز تو روشنائی تو شود	ایضاً از شعشعهٔ امید مشعل زده ام	جوشیده شکر ریشهٔ حنظل زده ام
در آرزوی آئینه دیدار ے	در دیده هزار بار صیقل زده ام	با ذن فحوای حالی غزلی بر صفحهٔ

حسب حال مرقوم میگردد امید که از نظر فیض اثر پرتو سعادتش بر روزگار مهجوران پرساز د غزل

از دم تیغ نگه تن بتپیدن دهم	سرمهٔ حیرت کشم دیده بدیدن دهم
از رد شش جلوهٔ آه بآه افگنم	وز خلش غمزهٔ خون بچکیدن دهم
بند نقابے کشم تیغ و ترنج آورم	یوسف و یعقوب را کف ببریدن دهم
از خس و خار رهی جیب گلستان کنم	برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهم
فرق ببردیم پیش دست نگهداشت رحم	در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهم
گوشهٔ دامان آه ماه تهِ کوه ضعف	اشک سبک گام را پای دویدن دهم
کنگرهٔ ایوان وصل گرچه ندارد کمند	نالهٔ شبگیر را تا در رسیدن دهم
بهر تماشای حسن در رهِ شهباز عشق	فاخته عقل را بال پریدن دهم
توبه پرهیز را کرد شکستن درست	محضر ناموس را زیب دریدن دهم
آمده نزدیک لب حرف کسی و در نیست	گر بن هر موی را گوش شنیدن دهم
چشم نشده چهره خیز دیده بصیقل برم	رام نشد وحشی دل برمیدن دهم
محمل دل در حرم پای بدامان کشید	بخت امید را سر ببریدن دهم

بخت ظهوری بجیدوامن دولت گرفت | بازوی اقبال را زور کشیدن دهم

سبب اینکه این قطره بی آب دوزه بتیاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند نظر رافت و اثر ترتیب منظر الطاف الهی و مورد اعطاف پادشاهی حضرت افاضت و افادت پناه حقایق و معارف آگاه ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب بحضرت الخاقانیه المخاطب بشیخ ابو الفیض فیضی مدظله العالی ست که بلمعه انوار افاضتش چراغ دانش روشنست و بشمه سحاب افادتش ریاض فرد خرم و مزین تا قیامت بتبتیش بر ذمه ادای سخن پروردگان جویبار ملک و اصلاح کلک و کز نگلش بر دیباچه کلام عدیم المثلان لازم و تا بست آب چشمه خامه خواب تر و تازه سخن شسته دیباد و آهن نامه گزیر و قلمی از چهره قدیمتر فرشته تا هیچ لفظ معنی شکران بال تقریب تا بازار سیمرغ اهتمام قدر دقیقه رنگین کلامان در فضای تحسین انصافش طاوس فام پرانی بعیرتش زر کلام ناقص عیاران در بوته گداز دقت نماری تمیز رهای عالی کوته نظران بقدر کلام الفاظ دراز در زبان کلک داستانی نزاکتش نکته با همه یونانی و در مجلس سخن رموز بانمد فهمش فرا سامانیان همه هندستانی از لطافت در طبیعت کلام سحر نظامش نواندن جوهر نضارت و تلمذ من مرحط اوج آورده شعر

چون نظم نثر بادی رتبه بلطفی چون نکوک مرصوده شعر و قطعه	گشته از رتبه تفکر آزاد	آسمان پایه آستان سخن
آفتابی نکردی از رایش	ماهها پیشکاری کتان سخن	گشته از خامه شکسته نویز	موميائی بر استخوان سخن
گل زخم از زبان مدح رویید	چون شود غنچه در کمان سخن	بحر طوفان بحر عنطه	چون دهد جام امتحان سخن
پنجه و قفش چو گرد دبند	بگستن رود و بیان سخن	منت طبع نکته پردازش	بر سرای داستان سخن
فکر بر پایه سحر خیزش	میر تسبیگر گاروان سخن	توان ظلم برقوانی کرد	چند اعدل قهرمان سخن
لفظ بیانه دزد واز معنی	مرد با ضبط پاسبان سخن	دیوان حقایق بنایش	عالمست مشحون از

دلائل قدرت ایزدی و جهانیست مملو از شواهد سخن آفرین مهر مدی در بوستان بزم ابتهاد دسته گل نازک در بر دمیدن و در میدان رزم ابتهاد زخم نیکو در رقم کشیدن انشاء الله تعالی

کلام فصلت محمول لذت آگاهی دهاد تا زیانه تنصیح قوس صعود بر نفس گرم جولان خوش رای

۱۲

حکایت ورد و داغ همه نالهٔ خیز و شعلهٔ زاد و سمان شور جنون همه هنگامه گیر و زنجیر خاز لطافت کلام
حروف را زیر و زبر لونهادی و از اضافت الفاظ معانی را طراز و الانهادی یا تنگ و رزی کلمات
جمال وقت موشگافان محال دار گران قیمتی عبارات منزلآلی نا سفته در گرو انعال بیگانه تنگ بیمایه
در گریبان نسرین اندام طبایع بدیهه شقیقات بر گوشهٔ بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت عجائی
فصاحت خانه نوش نشاه فلاطونی نجیه فکر رسا در دامان ثبت عیسی ریشه نمودغور و زرین تار کفاروان
نگاشته خامهٔ فطرت سیه بیش طاق غنا و نقد نفیس گمان و فینه گنجینه یقین فهمیدن فکر هاے و در
چون زبان بسخن نزدیک عقده های راز مبهم دست خوش توضیح تقریر در جنب دنی بیان مهر نوا فشان
تا بیکتر از سیاهی گمان نسترن بو تو شقایق رنگ در هم شکسته سنبل آه دلالهٔ اشک بر یکدیگر علطیده جلوه
نازکی پرده در طبیح سمن بویان و غازه در نگینی همگونه آتشخوران مکینی تشبیه اشارات بستانت شوخی
نوانته کرشمه تصور ظاهرت باشی گیر شیرینی ادای حال رقاص ترانه قال شور غزل نمک خوان شوق
زد قصیده تعویذ بازوی ذوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال صبح و شام این عارف و یوسف
او را دست که هر چند زود تر بشمارهٔ آن مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت زدود و ساحل گردان محیط
محرومی نشود و زبان شکوه تفرقه و تشکر حصول مرتبهٔ جمع بر خویش بالله شعر اجابت که عکس روان بزعفرانیست
بحکم تو محکوم باد این دعا را تا بیتی ملاحظه ملال اطناب نموده بعد رسم استعداد خود مصدع اوقات
برگزیدهٔ ساعات نشدم اما گواهی دل بر دست خلق عظیم خائفه جرات را بحروف در آورد تا دریابد که ادب
خمسه ستی چشم سخن لب گزیدن ظلال و اضلال و اقبال و اضلال لایزال باد قصیده در مدح محمد یوسف حسکیم که بسا مقدمات
علم طبی بتقریب حسن طلب و اظهار حقیقت حال و ران مند و بست تا قاری از قوانین
آن علم کما ینبغی واقف نباشد از مطالعه اش متلذذ نگردد قصیده ٭ ٭ ٭

خموش چون نتوام از غریب میکنند ندا	که لب مبند ز مدح اجله الحکما
سمی خیر خلائق عزیز مصر اتما	از خیر خلائق اشارتست باسم پاک محمد و از عزیز مصر بیوسف ست
[illegible]	[illegible]

نیافریده خدا نون متصل یا
گیاه گلشن جود تو سدره طوبی

زر شمع صنع علم تو پاک ذهن ورع
ز بسکه دست سخای تو بر جهان امروز

گهر فشاند گران گشت دامن فردا
حزین ست بوصف تو نثر فهم ذکا

کند بنام تو پرواز بازآزادی
بجذب امر کشی حرف از زبان لکنت

بدست نی نهی ینبه در دهان ندا
ز بیم نقطه بالا فکند جیم جفا

هنوز زابر حسامت نگشته است بلند
بقطر گی مه و خورشید در دواج چکید

قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قضا
باعتدال جهد نبض موجه دریا

بعلت یرقان طمع گر فتارم شد
زمانه ریخته شورا ب حسرتم در حلق

چرا اسیر نباشم بقبضه حبشا
که شرح لاغریم را قضا کند انشا

همیشه سدهٔ افلاس در جگر دارم
چه حالتست که هرگز گلوی من نخمی

نمیشود زکند خناق فاقه رها
کسی ز شربت عناب اشک دمی شفا

دهر جا بکفتور بخت بدکافور
چرا همیشه نباشد دهان عیشم تلخ

که مستحیل شود غم بمره صفرا
تمام عمر تلف شد به سختن سودا

نیافت ماده امتیاج تفضیح هنوز
چه سود صندل و کافور در صداع نیاز

ز بلغم لزج خلط متلی اعضا
چها چیزوا ی زمانه کرد عطا

اسیر صدمه رضم ساخت گرچه بخت علیل
مجوی نشئه عین از مفرح بختم

ز قابضات قسم ز مرطبات بکا
ز عود وجود جوارش نساخته است قضا

تعفن دهن احتیاج را چه علاج
رسید کار بجائی ز ضعف بیقوتی

در اشخانه روزی پزند حیرت ما
ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا

که موش خانهٔ ما را میبرد به عصا
ز آب آتش خواری خدا نگهدارد

فرو نبرد دم لقمه های غم بگلو
که بهر طعمه رود در دهان تیر قضا

چرا که یافته خوش جوش مرغ استیلا
بصعف من بنگر مرض من کن گیست

فریب و فن قلندری چه فتنه‌هاست با نخست
رسید جان بلبم از هوست سودا
نقاهت مرض ازاین دیار بدست

مگر بآب و هوای دگر گشم خودرا
سپهر منزل ما خاطرت اگر نگرفت
بچند بیت دگر سمع مرحمت بگشا

چه کرده اند درین شهر فرقه شاعر
که هست قدر اهل شان زبار خرمن قا
خراب درک و تمیز اکابر عصرم

قرار معنی شاعر چه داده اند آیا
نشسته بر سر خوان بلا فقیر اند
کشیده زهر دل آزردگی زجام رضا

برات خوشدلی این شکسته بالی چند
نوست خامهٔ تقدیر بر بیر عنقا
کسی نکرد زیان در رعایت شاعر

زبذل گنج معانیست هیچ گزار مکن
برای فرش زمین از سپهر می آرند
چو کاخ مدح بنام کسی کنند بنا

اگر ز صلهٔ و گوهر ثنا شود سنجند
ندا ده اند شهان حق شاعران گدا
ازان لقب شده این قوم را گدا که برند

همیشه فیض گدائی ز عالم بالا
بمدح گرچه چو یصم بصارتی دارم
عبث نمی نهم آئینه بر کف اعمی

خراب مائدهٔ این و آن کس نیم سیرم
ز خشک پارهٔ نان نیاز شاندا
فصیح اهل زمان غیب گو کمی دارد

چه بر گداف تقدم بجسته صدقا
زدور رایحهٔ قهر و زعصر اسپیده چو
زهی خطای حقیقت زهی گناه وفا

خموشیم نه عیانیست آه اگر روزی
نهند ستیزه ام انگشت بر لب عنقا
زمانه یافته مبر لباس من قصصی

که هم درازی از و سلک گشت دیبا
فلک فریب امرود داده است عمر بست
که یوشش و خورش ماست و هدهد و فا

گرفته کینه ز جای دگر بدل ورنه
ندارد این همه از رقابلیت ما
جواهریکه بیابی تو بخت فکرت من

قضا نریخته بر فرق حشمت دارا
همیشه تا شگفد در ریاض طبع بشر
زاقتضای قضا زرد خیری صفرا

باهتمام قدر روزیش بدخواهست
زغصه بادیه هیچو سنبل سودا
زلکهٔ مرض مفلسی نگهدارد

خدا جمیع ممان تو خصوص مرا
اشعار چشم تر ا پردهٔ خود کرده بدیدن قم
پنبه در گوش نهادم بشنیدن در قم

سجدهٔ دائمی بود تمنای جبین
کرد پیرے مدد انیک بخمیدن قم
بخند میگذرد ار خاک جگر سوختگان

دست بیرون نکند شعلهٔ ما دامنگیر
ربا عی از چشم هوس عیش طرب آباد مبست
بار راست روان زمانه چپ افتاده است

داغ از جگر آفتد بر بر انگیخته دود
کامد شدن روزها بشب افتاده است
از ساقی نامهٔ ادست مثنوی

ثنا با همه ایزد پاک را
شر باده طارم تاک را
که خورشید را صورت جام ازدست

شراب شفق در خم شام ازو ست
گویند این مطلع ساقی نامهٔ اوست مقطع جو
بما افتاده است دیگر تا حال

---

۱ ن ف فارسی بیدل
۲ ن ف ندارد
۳ ن ف ای
۴ ن ف بیدل
۵ ن ف نیست
۶ ن ف چرا
۷ ن ف ندارد
۸ ن ف ندارد
۹ ن ف ندارد
۱۰ ن ف ندارد
۱۱ ن ف ندارد
۱۲ ن ف ندارد
۱۳ ن ف ندارد
۱۴ ن ف ندارد
۱۵ ن ف ندارد
۱۶ ن ف ندارد
۱۷ ن ف ندارد
۱۸ ن ف ندارد
۱۹ ن ف ندارد
۲۰ ن ف ندارد
۲۱ ن ف ندارد
۲۲ ن ف ندارد
۲۳ ن ف ندارد
۲۴ ن ف ندارد
۲۵ ن ف ندارد
۲۶ ن ف ندارد
۲۷ ن ف ندارد
۲۸ ن ف ندارد
۲۹ ن ف ندارد
۳۰ ن ف ندارد
۳۱ ن ف ندارد
۳۲ ن ف ندارد
۳۳ ن ف ندارد
۳۴ ن ف ندارد
۳۵ ن ف ندارد
۳۶ ن ف ندارد
۳۷ ن ف ندارد
۳۸ ن ف ندارد
۳۹ ن ف ندارد
۴۰ ن ف ندارد
۴۱ ن ف ندارد
۴۲ ن ف ندارد
۴۳ ن ف ندارد
۴۴ ن ف ندارد
۴۵ ن ف ندارد
۴۶ ن ف ندارد
۴۷ ن ف ندارد
۴۸ ن ف ندارد
۴۹ ن ف ندارد
۵۰ ن ف ندارد
۵۱ ن ف ندارد
۵۲ ن ف ندارد
۵۳ ن ف ندارد
۵۴ ن ف ندارد
۵۵ ن ف ندارد
۵۶ ن ف ندارد
۵۷ ن ف ندارد
۵۸ ن ف ندارد
۵۹ ن ف ندارد
۶۰ ن ف ندارد
۶۱ ن ف ندارد
۶۲ ن ف ندارد
۶۳ ن ف ندارد
۶۴ ن ف ندارد
۶۵ ن ف ندارد
۶۶ ن ف ندارد
۶۷ ن ف ندارد
۶۸ ن ف ندارد
۶۹ ن ف ندارد
۷۰ ن ف ندارد
۷۱ ن ف ندارد
۷۲ ن ف ندارد
۷۳ ن ف ندارد
۷۴ ن ف ندارد
۷۵ ن ف ندارد
۷۶ ن ف ندارد
۷۷ ن ف ندارد
۷۸ ن ف ندارد
۷۹ ن ف ندارد
۸۰ ن ف ندارد
۸۱ ن ف ندارد
۸۲ ن ف ندارد
۸۳ ن ف ندارد
۸۴ ن ف ندارد
۸۵ ن ف ندارد
۸۶ ن ف ندارد
۸۷ ن ف ندارد
۸۸ ن ف ندارد
۸۹ ن ف ندارد
۹۰ ن ف ندارد
۹۱ ن ف ندارد
۹۲ ن ف ندارد
۹۳ ن ف ندارد
۹۴ ن ف ندارد
۹۵ ن ف ندارد
۹۶ ن ف ندارد
۹۷ ن ف ندارد
۹۸ ن ف ندارد
۹۹ ن ف ندارد
۱۰۰ ن ف ندارد

مقابلش نساخته صاحب کلمات الشعرای آرد که ملاظهوری ترشیزی در نظم و نثر ید بیضا داشت در رسائی نامه که
بنام نظام الملک گفته داد سخنوری داده گویند که پیش نظام شاه در احمد نگر فرستاد و شاه با وجود نا آشنائی سخن یک
رنجیر فیل پر از نقد و جنس صله باد فرستاد ظهوری در قهوه خانه نشسته تماکو میکشید رر اسنندگان
قبض الوصول خواستند قلم برداشت بر پرچه کاغذی نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم بگیند از وجه کتابت
قوت بهم میرساند کتاب روضة الصفا الی آخره صدکرت نوشته فروخت آخر بدرد و افلاس از وطن برآمده
رفته دکن افتاده بود بوسیله حکیم محمد یوسف چنانکه نوشته آمد بپایه اعلی رسید و تقرب سلطان حاصل نمود و بدارادی
ملک الشعرای پایه تخت پادشاهی ملک قمی شرف اختصاص یافت شاه کتاب فرس که بقوانین علم موسیقی
در زبان هندی تصنیف نموده و اکثر مقدمات آنرا امر کرده که بفارسی در آورند خطبه آنرا با تفاق و
استصواب هم نوشته اند و وجه تسمیه کتاب ممدوح بفرس اگرچه در آخر خطبه مصنف بیان نموده لیکن بتصریح
کما ینبغی صورت وضوح نیافت انشاء الله تعالی در مقدمه ثانی که در بیان مبانی اغانی بزبان فارسی
و تحقیقات نغمات مقرره اهل فارس ست در ضمن احوال حکمای هند که استخراج موسیقی نموده اند
بیان خواهد یافت المقدمة الثانیة فی مبانی الاغانی چون امر الهی بموسی علیه السلام شد که عصای خود
بر سنگ بزن موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد و دوازده چشمه جاری شد ند از هر چشمه آب بتیزی میگریخت پس
ندا شد که یا موسی ق یعنی ای موسی این آهنگها را نگاهدار و باین مناسبت این علم را موسیقی نام نهادند
که دوازده مقام دارد و بقول فخر رازی علیه الرحمة ابتدای موسیقی از حکیم فیساغورس تلمیذ حضرت
سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقه انوار آورده که حکیم مذکور شبی در رویای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید
فردا بر لب دریا برو علمی بر تو منکشف خواهد شد فیساغورس علی الصباح بر لب دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد
نا معلوم صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهنها را از کوره برآورده بنظر قه میکوفتند و صدای زیر و بم از
هر جانب بلند شده بود حکیم در آنجا بمراقبه نشست و از آواز اضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده
قصیده شامل مواعظ و نصائح ترتیب داده در مجلس بنی اسرائیل با هنگ دلفریب بخواند مستمعان بحال
متغیر گشت و جمعی کثیر بتصرف نغمات ملائمه از خود رفته بیش از پیش رغبت گزیدند بعد ازان حکمای دیگر

بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل هر برجی از بروج دوازده گانه آوازی مخالف صدور
می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند اول رهاوی دوم حسینی سوم
راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم اصفهان و ازا اصفهانک نیز گویند نهم نوا دوم

عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک شاعری نظم آورده رباعی	راست عشاق بوسلیک بساز
بانوا اصفهان بزرگ نواز	زیر افگن عراق و زنگوله
پس حسینی و راهوی و حجاز	

شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار بست و چهار میرسد شعبهٔ اول از پستی مقام مذکور میخیزد و شعبهٔ دوم
از بلندی آن و هر شعبه مرکب از نغمات باشد شعبهٔ مقام رهاوی اول نوروز عربی آن مرکب از شش نغمه
باشد دوم نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام حسینی اول وگاه و آن مرکب از دو نغمه
باشد دوم میخیز مشدد یای تحتانی و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضے از نغمه گویند
شعبهٔ مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبهٔ مقام
حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم حجاز و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه
گویند شعبهٔ مقام بزرگ اول همایون دوم نصف شعبهٔ مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه
باشد دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبهٔ مقام عراق اول مخالف و آزاردی عراق
گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه باشد شعبه مقام اصفهان
اول بزیر و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم نشابور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام نوا
اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام
عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از
دو نغمه گویند شعبهٔ مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد دوم غزال و آن مرکب از
پنج نغمه باشد شعبهٔ مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم صبا و آن مرکب از پنج
نغمه باشد بدانکه آوازه شش است اول سلمک و آن از پستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد و از نوازده
نغمه حاصل شود دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست خیزد و از نه نغمه حاصل شود سوم نوروزخوان

پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود و چهارم کوشت بضم اول و فتح ثانی و آن از
پستی حجاز و بلندی نوا خیزد و از نغمه حاصل شود و پنجم ماده آن از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد و از
پنج نغمه حاصل شود ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود
باید دانست که گوشه چهل و هشت ست از انجمله آنچه برین ضعیف بتحقیق پیوسته در اینجا ثبت مینماید و آنچه
مشکوک فیه بود ترک داده اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم غمزه پنجم بیات ترک
ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوند دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم
اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم غزال هیجدهم
عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بستم اصلی بست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست و سوم
جزیر کبیر بست و چهارم حیرت بست و پنجم جمالی بست و ششم روح افزا بست و هفتم
حیرت بست و هشتم متدله بست و نهم معنوی سی ام پهلوی فائده در بیان اصول و بحور
مختلفه که بندی آنرا تال گویند باید دانست که بحسب قرار داد افاغنه عجم هفده اصول ست
و آنرا بحر و دائره نیز گویند اول مخمس دوم بحر ترک ضرب دانرا ترکی نیز گویند سوم بحر دو یک
چهارم بحر دو پنجم بحر ثقیل ششم بحر خفیف هفتم بحر چار ضرب هشتم بحر درمثان نهم بحر ماتین دهم
بحر ضرب الفتح یازدهم بحر فاخته دوازدهم بحر خیبر سیزدهم بحر نیم ثقیل چهاردهم بحر اذ فر پانزدهم
بحر ارصد شانزدهم بحر رمل هفدهم بحر هزج بدانکه نغمات را بر طبق روزها سال
سیصد و شصت مقرر نموده اند لامالغ از زیاده من الامتزاجات و صاحب مرآت الخیال آورده
که نزد حکمای هند در ایجاد و ابتدای آن اختلاف بیشمار ست تا بحدیکه در قدم و حدوث آن
نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آنرا از نامتناهی شروع ساخته ابدی و ازلی گویند و این روایت نزدیک
باشارهٔ سلطان المشایخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق بآهنگ پوربی شنیدم و از نیست
که بسیاری از موسیقی دانا هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شافته سر انگیر گویند
و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم انند که بتوسط ممکنات صورت پذیرفت میشمارند

درین طائفه نیز اختلافست گروهی به کشن خواهرزاده کنس که فرمانروای شهر متهرا بود نسبت کنند
و این قول ضروری البطلانست چه کشن را آنچه مشهورست بیش ازچند راگ سهدوده که در عنفوان شباب
زنان شیرفروشان رابدان می فریفت بخاطر نبود و آن راگ در هندوستان تمام دارد اما آنچه بیشتر از نایکان
دکن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سرحلقهٔ دیوان آفاق بود و جمیع دیوان اطاعت بلکه عبادت
و پرستش وی لازم می شمردند از انجمله شش دیو وی پری که با هر دیو پنج تن ازانها مقرر بودند و مخصوص
و هر یکی در وقتی خاص از اوقات شبانه روزی بآهنگی معین پرستش او میکردند نام راگ و راگنی
برا سامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت و باقی از انیز ش
دو سه راگ و راگنی با شش راگنی همپیوسته آنرا بهار جاگویند و بهار جا ازحساب و شمار افزونست حکم حروف
دارد که از ترکیب بانواع لغات تکلم توان نمود و این انیز ش و ترکیب از تصرفات حضرت انسانست
و بعضی گویند که تعداد بهار جا بموجب اوستاد ان دکن چهل و نه هزارست چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف
خود که موسوم بهادهونل ساخته بتفصیل ذکر نموده و بطرز این جماعت هفت سر ست آنرا سپت
سر گویند در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر نخوانده باقی چهار سر خاصه
دیوانست و درین هفت سر مقامانست که انرا کرام گویند اما در انتقال راگ از دیوان بانسان دور
دانیست طائفه گویند که درایام پیشین دیوان را بانسان مواجهه اختلاط بوده و نایکان دکن علم را دران
هنگام ازانها فراگرفته اند و این قول مطابق ست بروایت موتر خان که گفته اند گیو سرشت راد راتقام
پسر با دیوان محاربات صعب وی داد بسیاری ازانها بقتل رسیدند ازان هنگام دیوان متوهم گردیده
بجبال و درست افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بودند
امیانا بر احاد الناس ظاهر میشدند لیکن ملک دکن که نسبت بملکهای دیگر دیولاخ است آنها را بروز
سحر و جادو حاضر نموده علم موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تالیفات بهمان زمان
دیوان که آنرا سنسکرت گویند در مدح مهادیو و پسر بطنش که گنیش نام داشت و بهنای دیگر دیوان
ساخته بنیت پرستش میخواندند چه در معابد چه در مجالس اهل و دل همین رسم بودند و آنرا

گیت و سنگیت میگفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای گوالیار تالیف کرده و به بهیرون راگ بسته بحضور نایک بخشود که سرامد آن روزگار بود
بخواند نایک آنرا نه پسندیده و راند رشته دور و دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون ضعفی تازه
از من بوقوع آمده است نایک را در محل تحسین و آفرین انیهه اندیشه چرا روی داد نایک سر برآورد و گفت
چه جای تحسین و آفرین ست علم ما را که از فرهنگهای بیشمار بر روی کار بود از رواج انداختی چه با نیمه تصرف
که موسیقی را هم دلخواست چون بسر گذشت مرد و زن آهنگ گردد و در عبارات سریع الفهم ادا شود این
طریق دشوار را کیست که رغبت بنماید و نیز آگاه باش که گناهی از تو صادر شده که عبادت را بلذت
بدل ساختی و بحکایت عشق و عاشقی بر آهنگی بسا مردم تن پرست باشند که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت
غافل مانند و اینهمه سرمایه فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود و از عبادت
باز مانند راجه خجل گردید ولیکن آن دهرپد چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثری در تتبع راجه
دهرپدها ساخته هنگامه عیش و نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده
بتصانیف دهرپد اشتغال نمودند چنانچه تا امروز مشهور ست و معروف بعد از مدتی دیگر سلطان حسین
شرقی تخت نشین جونپور دهرپد را گ را که شمار چهار مصراع بیشتر تخفیف داده برود مصرع مقرر نمود
و در آهنگ نیز تصرفی ساخته رنگین تر کرده بخیال و جنگله مسمی گردانید ولیکن گفتگوی مجاز را صریح
ترنموده چنانچه تاویل کننده تا از ثقات نباشد خلاصه مضمونش بجانب حقیقت نتواند برد بعد از انکه
گردش ادوار مقتضی صفی نازد گردید نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بجانب
دار السلطنه هند متوجه شده گویند هزار و هفتصد بانگی نشین باوی بود بهر شهر که میرسد حاکم آنجا از نقد
و جنس هر چه داشتی پیشکش ساختی تا آنکه در شهر دهلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزور علم
بر جمیع موسیقی دانان پایه تخت چیره دستی نمود سلطان از بیمنی رنجیده با امیر خسرو علیه الرحمه در میان
آورد چنانچه مشهور ست شبی خواجه را در زیر تخت پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت بخواند خواجه از
کمال فراست قانون از انجا خاطر داشته تغیر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورد ان را قول

ازین سبب گویند و در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ و غیره مثل الا کل شی ما خلا اللہ باطل و رج
نموده است روزی دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شده گفت اگرچه
بیقین میدانم که این دروغست لیکن بطریقی ذردی نموده که مرا بروی دست نیست ازان هنگام
قول شهرت یافت نایک بقدرت کامله آلهی معترف شده متوجه وطن گردید و سلطان مالی فراوان
بوی انعام فرمود انیست همه از بیان موسیقی حالا وجه تسمیه کتاب نورس که تصنیف عادل شاه
سخت نشین بیجاپور است بیان مینمایم چون در یافتی که اصل نغمات هند از دانایان دکن ست و بیشتر
اسامی آنها در زبان و الفاظ سنسکرت و اهل آن دیار واقع شده بدانکه لفظ نورس مرکب است
از دو کلمه یکی نو که ترجمه نه است و دیگر رس که بسه معنی مستعمل میشود یکی انکه اتفاق هر گروهی
و مکانی و دوستی پیدا شود یا فیما بین نوکر و آقا مصاحب بوده باشد آنرا هم رس گویند دوم تعارف و راه را
که روز ازل بوده است و برطبق آن در عالم ایجاد ظهور پذیرفته نیز رس خوانند چنانچه در میان بادشاه
اکبر و راجه بیربر قول ایشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه و غیر آن شوق تماشا در دل پیدا
شود خواه از قسم مرد باشد خواه زن آنرا نیز رس گویند الحاصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت
برداشتن ست بهر قسم که باشد و مورد آن منحصر بنه حالت یافته اند و تصانیف ایشان از دهرپد و گیت
وغیره مشتمل بر آنست اول سنگار رس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف عجمی و الف و رای مهمله
بمعنی آراستگی و زیب و زینت زن و خوشی و محبت مرد و زن باشد و آن بر دو قسم ست یکی بیوگ
بیای موحده مکسور و تحتانی مضموم بواو ساکنه مجهول که کنایه از هجر و مفارقت ست دوم سنجوگ
بسین مهمله مفتوح و نون ساکنه و جیم مضموم و واو ساکنه مجهول که عبارت از مواصلت ست دوم هاسیرس
بهای هوز و الف و نون و سین مهمله یعنی استهزا و فریب دادن یکدیگر از روی ناز و کرشمه و عشوه و غمزه باشد
سوم کرنا رس بکاف تازی مفتوح و رای مهمله مضموم و نون مفتوح بالف رسیده بمعنی
افزونی غم که احتمال هلاکت دارد و فرق درمیان بیوگ رس و کرنا رس همین ست که در ان
امید مواصلت و درین بیم هلاکت باشد چهارم رودرس بر ای مفتوح و همزه مضموم و دال مهمله

مشدده یعنی خفگی در بخش و مقتضیات برهمی مزاج طرفین باشد پنجم بیر رس بیای موحده مکسوره
و تحتانی زده معروف و رای مهمله یعنی سروری که از سخاوت و شجاعت و رحم دلی باشد و آنرا
دان موجده و یا سند ششم بهیانک رس بیای موحده مفتوح و های زده و نون مفتوح یعنی خوف
و اندیشه هفتم بی بهنس رس بیای موحده مکسور و تحتانی زده معروف و بای موحده مفتوح و ها
و تای مثناة ساکنین مخلوط التلفظ و سین مهمله موقوف یعنی کراهیت که از دیدن چیزی ناملایم
طبع باشد هشتم اودبهت رس بالف مفتوح و دال مهمله ساکن و بای موحده مضموم و ها و تای
مثناة ساکنین مخلوط التلفظ یعنی عجائبات باشد نهم سانت رس بسین مهمله مفتوح و الف
و نون ساکنین و مثناة مشدده موقوف التلفظ یعنی وحدانیت ذات حق و صفات او باشد
شاعری هندی بزبان خود در یک بیت اسامی اینها بترتیب بیان نموده و دو هره گن سنگار
رسوهانس رس کنارو دره جان + بیر بهیانک بی بهنس رس اودبهت سانت بکهان

المقدمة الثالثة في بيان اقسام النثر وذكر الصنائع الكلامي و" التراكيب الغائبة في محاورات المتاخرين ومما نيا سبها يدانكه كلام ة

منثور سه قسم ست مرجز و مسجع و عاری رجز بفتحتین نوعی از شعر کوتاه و وزن شش بار مستفعلن را
گویند و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه ملت بیت ست و در اصطلاح اهل انشا مرجز
کلامیست منثور که وزن دارد و سجع ندارد و مسجع عزیز اصرف اوقات بی ذکر واهب کار سازد
خرج الفاس جزو کرقادر کردگار غنی و خشر کمالست و قس علی هذا نثر مرجز اگرچه قسمیست از اقسام
ثلثه نثر اما اینقدر مستعمل و متداول نیست مسجع در لغت آواز کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر
و سخن با قافیه گفتن و در اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ او اخر فقرتین است چنانچه آواز
قمری و کبوتر موافق یکدیگر میباشد ایراد او اخر کلمتین را برحسب موافقت یکدیگر سجع گفتند و این
منقسم بود بسه قسم متوازی و مطرف و متوازن توازی باهم برابر شدن و متوازی باهم برابر
شونده در اصطلاح سجع متوازی برابر بودن دو لفظ در آن او اخر فقرتین ست در وزن و عدد حروف بحروف

روی چون فقط گل و دل و مخموری و مجبوری و غیرهم و امثال آن سجع مطرف موافق بودن دو لفظ
در قرائن او اخر فقرتین ست بحروف روی مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال و امثالهم
سجع متوازن و آن موافق بودن دو لفظ در قرائن او اخر فقرتین ست در وزن و عدد
حروف بحروف روی مختلف چون اعمار و ازراق و خبیر و تمیز و وجود و غفور و هوشیار و منال
و نظائر آن و از محاسن سجع قصر فقره مستحسن شمرده اند از اسمعیل ابن عماد پرسیدند ما احسن السجع یعنی
چه چیز ست خوبترین سجع گفت ما اقصف علی السبع یعنی چیزیکه سکتر نماید بر سبع نهایت قصر فقره
مقتضی حسن السجع آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانکه ابر دان خجسته کلید درها بسته اگرچه بعضی از ارباب
صنایع بر انند که حروف او دات هم که در او اخر فقرتین اتفاق افتد بحفظ مراتب سجع مثل بود و فرمود
مسجع نگاهدارند اما بیشتری از اصحاب صنایع و ارباب بدایع کلام را بحروف او دات مسجع ساختن
رکاکت آن صنعت اندیشیده اند آهنگ بران دارند که حروف او دات اصلا فقرتین را در کلام اتفاق
نیفتد و در او اخر فقرتین در ای الفاظ جایز السجع او دات غیر جائز انچه از زبان صدور نمودهای
حق خواهد بود مثال ترکیب جائز السجع انچه از زبان معجزبیان کرامت صدور یافته پایه مراد کون
و مکان بل عین منت ایزد دانست دیگر آنکه تعداد الفاظ حروف هر دو فقره و مصرع در قلت و کثرت مساوی
باشد اگر در هر مقام این رعایت میسر نماید هر فقره الفاظ و حروف آن زیاده باشد در فقره ثانیه آورده آید
فقره ثانیه تا چند چند حروف زیاده شمار جائز داشته اند دایراد دو لفظ بیک وزن مثل صحیفه شریعه و دقیقه
که از تضمین مزدوج گویند و جنس یکدیگر مستحسن شمرده اند چنانچه مخفی و محتجب و پوشیده و پنهان علی هذا القیاس
و قرینه دو لفظ یک معنی از حسن کلام فرا گرفته اند دیگر آنکه مکرر ادوات و الفاظ را از کراهیت و ضعف
پنداشته اند نثر عاری آنست که از شروط مرجوز و مسجع و عاری و بسلاست و متانت مربوط و بفصاحت
و بلاغت منوط و بصنائع و بدائع شامل و نزد ارباب انشا مروج و متداول باشد اما از جمله صنائع یکی
صنعت ترصیع ست که معنی آن در پارسی نشاندن جواهر ست در چیزی و در اصطلاح بلغا عبارتست از
آنکه منشی یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه نماید و در برابر هر کلمه کلمه بیارد که مساوی الوزن و موافق التقوانی باشد

۱۲ سجع مطرف موافق بودن دو لفظ در قرائن او اخر فقرتین ست بحروف روی مختلف
۱۳ سجع متوازن موافق بودن دو لفظ در قرائن او اخر فقرتین ست در وزن و عدد حروف بحروف روی مختلف
۱۴ قصر فقره مستحسن شمرده اند از اسمعیل ابن عماد پرسیدند ما احسن السجع یعنی چه چیز ست خوبترین سجع گفت ما اقصف علی السبع یعنی چیزیکه سکتر نماید بر سبع نهایت قصر فقره
۱۵ مقتضی حسن السجع آنکه هر فقره دو کلمه باشد
۱۶ سجع مطرف و سجع متوازن و سجع مرصع و امثال آن
۱۷ صنعت ترصیع

تجنیس تمام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود و در قرأت و کتابت مثل یکدیگر باشد و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی و نقصان نباشد وحیدی راست بیت چون رعشاقت من عربده خون افشان ترم ۲ چو بینی هر زمان از اشک خون افشان ترم ۲ لفظ ترم تجنیس تام ست تجنیس ناقص آنکه دو لفظ یازده در کلامی باید که در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف و آنرا تجنیس محرف نیز گویند چون علم و علم که اول بمعنی دانستن ست و دوم بمعنی نیزه است تجنیس زائد آنکه دو کلمه متجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفی زائد باشد خواه اول خواه اوسط خواه آخر چنانکه لفظ زار در نزار در اول و کار در کنار در اوسط و لفظ نال و نالد در آخر و قسم آخر را مذیل نیز خوانند بصیغه مفعول از تذییل بمعنی دامن دراز کردن تجنیس مرکب آنکه از دو لفظ متجانس که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از انها بر اصل وضع باشد و دیگری مرکب بسبب ترکیبی مانند او گرد و این بر دو قسم ست اول آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه باشند این را تجنیس متشابه خوانند چنانچه نیاز آرد و نیاز ارد قسم دوم آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتابت مختلف و این را تجنیس مفروق نیز گویند چنانچه ترسائی منسوب به ترسا و بی ترس آئی بمعنی بیخوف تجنیس مکرر آنکه در اواخر اجزاء دو لفظ متجانس پهلوی هم بیایند روایتست که در صدر یکی از انها حرف زیادتی هم باشد و این تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز گویند مثال اول همچون لفظ هزار و هزار که در اواخر بیاید و مثال ثانی همچون لفظ گلنار و نار تجنیس مطرف آنکه کاتب دو لفظ بیارد از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین همچون شراب و شرار فائده اگر حرف مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج مطرف لاحق گویند تجنیس خط آنکه دو لفظ بیازده در کتابت موافق باشند و در تلفظ مباین چنانکه مسکین و مشکین و این جمله هفت باشند باعتبار اقسام دوازده الاشتقاق در لغت تشقافتن و در اصطلاح یلفا آنکه کلماتی جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر انست که از یک کلمه مشتق باشند اکثری از فصحا این را بر سه صنعت نشمرده اند از جمله تجنیس مشتمل

چنانچه فقره حمد وافر و ثنای او فرد و آفرین فراوان آفرینندهٔ را که چندین عوارف و عرفان
در حق من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت و چنانکه الفاظ شردت و ثریا و ثری و صفات
و صفوت و این را صنعت اقتضاب نیز گویند الاسجاع در لغت آواز کبوتر و امثال آنست و
بیان آن گذشت المقلوب در لغت باز گونه کرده شده و در اصطلاح کلامیکه بعض حروف یا تمام آنرا
برگردانیده باشند و اقسام مشهور او چهارست اول مقلوب بعض بچون رشک و شکر دوم مقلوب کل
چون لفظ رای و یا سوم مقلوب مستوی آنکه در اول و آخر فقره لفظ مقلوب بیاید چون لفظ مرد در اول
فقره و لفظ درم در آخر چهارم مقلوب مستوی آنکه عبارتی چنان باشد که هم بر ست توان خواند و هم باز
گونه تغیری دران نیفتد چنانکه مرادی دارم و کلمهٔ شاباش الاعتاب آنکه منشی یا شاعر تکلف نماید
و التزام چیزی کند که بر و لازم نباشد و سخن بی او درست بود و غرض ازان محض آرایش سخن و زینت
باشد مثلاً در آخر اسجاع حرفی لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم و نعم که
در مقابلهٔ رقم علم هم درست است و این را التزام و لزوم ما لایلزم خوانند اللزوم این صنعت
چنانست که در هر فقره یا بعضی چیزی لازم گیرند الارصاد در لغت نگاه داشتن نگاهبان در راه
و در اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظی بیارند که بعد از آنکه حرف روی معلوم باشد دلالت نماید بر قافیه
امامی شعر بر آب دیده پیش تو تر ز ورق روان کنم بگذر از انکه دامنت که تو مائل بزر و سیم
چون قافیه مطوقی و مروقی و غیره در ابیات سابق گذشته درین بیت از قرینه ایرا د لفظ تر ز ورق
در مصرعهٔ اول توان یافت که قافیه ز ورق بوده باشد الایهام نزد فصحای تازی آنست که در
کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد
قائل معنی بعید باشد فانازد شعرای عجم ایهام لفظی هست در کلام که از و زیاده بر یک معنی قصد
توان کرد خواه آن معنی بحسب ایهام در قرب و بعد متفاوت باشد خواه متساوی چنانکه لفظهای
که بچند معنی آمده است و در بعض رسائل بنظر آمده که ایهام عبارتست از لفظی که در کلام ذکر کنند که
دو معنی داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر دران کلام چیزی

فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشیم سالی ست اجل
هجران تو پیش ای کشتهٔ حالیست + که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوقست و هفته
و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود
ایهام مجرد گویند چنانچه قول سعدی بیت بخرده توان آنش افروختن + پس انگه درخت کهن سوختن
که مراد از خرده معنی غیر مشهورست که اخگر باشد و سوختن و افروختن که ملازم اوست مذکور شد اگر
مناسب بهر دو معنی مذکور شود موشح خوانند چنانچه بیت بود ز خط تو رنگی بهاش صد کان لعل
که این مقلد بود شتر پیش دریا قوت + که مراد از یاقوت در اینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از
خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهورست و کان و لعل مناسب معنی مشهور آن
مذکور شده که اقبل و حق آنست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور قریب و بعید گرفته شود
کما مر و هذا لا یخفی علی ارباب المعانی **التشبیه** مانند کردن چیزی را بچیزی در وصفی پس آن چیز که
او را تشبیه کنند مشبه بفتح با گویند و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را وجه
تشبیه گویند و لفظیکه دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند وغیره ادوات التشبیه گویند و مجموع امرائے
مشروط را ارکان تشبیه نامند اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند و اگر شود تشبیه
مفصل و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل و اگر نشود موکد چون سلمان هذا زید و این
بر هفت قسم بود یکی تشبیه مطلق که آن بحرف مانند کردن است چون مانند و گویی و پنداری و امثال آن
دوم تشبیه کنایه که چیزی را بچیزی تشبیه کنند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کنند از تشبیه
در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید سوم تشبیه مشروط که وجه تشابه بشرط موقوف باشد
که اگر چنین باشد چنین باشد چهارم تشبیه عکس که دو چیز را تشبیه کنند آن را بدین و این را بان
پنجم تشبیه تسویه که وصفی از خود و وصفی از محبوب بیک چیز تشبیه دهد باید که وجه تشبیه در هر دو صفت
موجود باشد ششم تشبیه اضمار آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند و چنان ظاهر نمایند که تشبیه مقصود
نیست بلکه چیزے دیگرست و فی الواقع مطلوب تشبیه باشد هفتم تشبیه تفصیل چنان

چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نمایند و باز از آن رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند
و تفصیل نمند حسن تعلیل آنست که اثبات کنند وصفی جهت چیزی و ادعا کنند جهت ثبوت آن صفت
علتی و سببی مناسب آنکه فی الواقع سبب نباشد اما بجهت اعتباری لطیف سبب سازند الرجوع
عبارتست از آنکه متکلم کلامی گوید و جهت لطیفه از آن رجوع نماید و برگردد و بخلاف او گوید و چنان
انصار کند که گویا اولاً بخطا گفته بود ثانیاً از آن برگشته تجاهل العارف این صنعت چنانست
که متکلم چیزی را و لذت و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین ست یا چنان ست و چیزها که مانند او باشد
تعداد کند الغلو الغلو لغة عبارتست از آنکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند
بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان نشود که آن امر در آن صفت غیر متناهی ست
و آن بر سه قسم بود اگر آن مدعا ممکن ست بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند و اگر ممکن ست از روی
عقل و محالست بحسب عادت آنرا اغراق نامند و اگر محال باشد عقلاً و عادةً آنرا غلو خوانند
الالف و النشر الف در فارسی پیچیدنست و نشر را گشاده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند متعددی
چند را بعد از آن بیارند چیزها را که با نها تعلق دارد بی تعیین اعتمادی بر وجدان سامع که هر یکی که بهر کدام
متعلق ست بنا بر مناسبتها باز خواهد بست و این بر دو قسم ست یکی مرتب که نشر بر ترتیب الف باشد اول
با اول و دوم با دوم و علی هذا القیاس قسم ثانی از الف و نشر آنکه نشر بر ترتیب نباشد و این بر دو نوع است
یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد و آنرا معکس الترتیب گویند و دوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر
مختلط و در هم باشد و آنرا مختلط الترتیب نامند سیاق الاعداد این صنعت چنانست که منشی چیزی
چند را که هر یک از انها بنفس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق بیارد تنسیق الصفات آنست
که کاتب چیزها را بصفات مختلف متواتر و متوالی یاد کند خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند بخشنده
و دستگیر کریم خطابخش و پوزش پذیر خواه باعتبار متعلقات چنانکه شعر یاقوت لبا لعل رخا
غنچه دهانا شمشاد قدا سیمبر آفت جانا التعجب آنست که در کلام چیزی تعجب نماید و بگفت آرد
المدح الموجه این را اسباغ نیز گویند و آن چنان که مادح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم

مدح دیگر او باشد و صفتی دیگر از صفات حمیده اش یاد کرده آید تا ممدوح بدو وجه مدح حاصل شود
التلویح بتقدیم اللام علی الیم وقیل بعکسها والاول اصح من التثنی آوردن شی ملویست و این صنعت
چنانست که کاتب در اثنای کلام اشاره نماید بقصه یا شعری مشهور اعتراض الکلام قبل الاتمام
این را حشو نامند و آن چنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند پیش از انکه این معنی تمام شود سخنی
در میان آرد که معنی مقصود بی او تمام باشد انگاه بتمام ساختن آن معنی مشغول گردد و آن معنی را سه قسم
است یکی حشو قبیح که در میان کلام لفظی آرد که زائد بر اصل مطلب باشد و آوردن او بیفائده بود
و شعر را از سلاست بیرون برد دوم حشو متوسط و وحی آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه زائد بر اصل
مقصود باشد اما در سلاست بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود سوم حشو ملیح و آن چنان
که آوردن حشو سبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اکثر در مدایح
میباشد التفات دیدن انسان ست از جانبی بجانبی و در اصطلاح بلغا تغیر کلام ست
الطریق من الطرق الثلثة تکلم و خطاب و غیبت یا ثم یعنی تغیر کلام از طریقی بطریق
دیگر از طرق سگانه نمودن مثلاً اولی بطریق خطاب سخن کند بعد ازان بغیبت آید و همچنین از غیبت
بخطاب رود و بتکلم آید و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کند و مثل نمایند و این بر شش قسم است
یکی عدول از غیبت بخطاب دوم عدول از غیبت بتکلم سوم عدول از تکلم بغیبت چهارم عدول از تکلم
بخطاب پنجم عدول از خطاب بتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت عبدالواسع بانسوی در رساله
ضوابط کلیله فارسیه بر صاحب نزهت الصنائع ایراد مینماید که مصنف از اشتراط قید آخر که منتبر بشخص
واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را بر ترتیب امثله داده که هیچ یکی ازان التفات
بوی ندارد و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد ازان مرد غریب خیلی بلند مینماید
انتهی کلامه الاستعاره در لغت طلب عاریت است و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارتست
از انکه لفظیکه معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر ازان معنی حقیقی نماید و بجای دیگر بر سبیل عاریت
استعمال کند شرط است که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق نبخشد مثل

چشم و دولت و باغ دانش و پای فکرت امثال آن التکرار آن چنان باشد که لفظی مکرر بیک معنی در
کلام واقع شود اما تکمیل آنرا گویند که رعایت لفظی در ضمن بوده باشد المقصاد عبارتست
از آنکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظیکه ضد یکدیگر باشند چون گرم و سرد و دراز و کوتاه
و امثال آن لاحق بمتضاد ست آنچه تعبیر کنند و معنی غیر متقابل را بدو لفظیکه نظر بمعنی اول متقابل
یکدیگر اند و این را صنعت مقابله نیز نامند براعة الاستهلال آوردن سیاق کلام ست مناسب
بسیاق بعنی آنچه در ذیل مذکور شود آغاز مناسب آن میباشد حسن المقطع اختتام کلام بلفظ عجیب
و معنی غریب است که نشاط بخشد و این اکثر دعائیه میباشد الابداع عبارتست از آنکه شاعر
در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمونی تازه و معنی نو اختراع کند و دیگرے بر و سبقت
نگرفته باشد و این نی الحقیقت صنعت نیست بلکه سخن ماهر از اجاریین نمط باشد و المعنیین بر دو
نوع ست یکی واضح و آن چنانست که شاعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش بیت بهر
اندیشه چندان ریختم در بنگ گردد عالمی را گو تماشا پرنه از گو شماره داده میتوان کرد یکی گوشه دوم
گوش شعر تکلف بر طرف ای ساده گان میل تماشا دارم + شمار دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم
دوم مصنعین خاص و این بر سبیل سابق ست الا مشیر و طست با آنکه لفظ دو معنی یکی یعنی باشد
دوم بلغت دیگر مثال شعر بر لب آب بود ما را جاے + ناگهان شه رسید بر سر ما + لفظ ما
بد و معنی ست یکی در فارسی متکلم و دوم در تازی بمعنی آب خیال آنست که ایراد لفظ مشترک
کنند بکی حقیقی و یکی مجازی بود و شرط آنست که در مجازی اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب المثلی
و هر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بمعنی حقیقی خیال رود و مثال آن از شعر قدما نظم
همه آسیان باد پاد گزین + باد صرصر فگنده در تزین + از پس افتاده است راهنما باد
باد را خاک در دهن افتاد + خاک در دهن افتادن کنایه از ناامیدیست و معنی حقیقی در بیت
همین ست اما شعرای زمان حال این صنعت را بدرجهٔ اعتلا برده اند و این نکته مشهور کرده شعر
خوب معنی ندارد و در انجا برای همین مشاهده توان کرد مبادله الراین کلامی که میان دو لفظ

دو حرف سر بباد له پذیرد چنانچه از عقل نجیب نقل عجیب کرده که تا بوده زر پیش درویشان رفته
و مانند سیل سیل لطفش جیل نمودی و علی هذا القیاس تقیس مراعاة النظیر و این را توافق و تناسب
نیز گویند و آن چنان ست که شاعر جمع کند اموری را که با هم مناسب باشند مانند ماه آفتاب
و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن رعایت تناسب عام ست در هر امر یکه باشد
از ذوات و صفات و افعال و غیر ذلک الا استخدام آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد
در ربط چنان دهد که از ان لفظ معنی مفهوم گردد و پس از ان ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد
شعر هست دستان در سیاهت زال و رستم چاکرت + در بدان گیری جهان الحرب خدعه
گفته انداز مصرعه اول مفهوم میگردد که دستان پدر رستم مراد ست و از لفظ بدان معلوم میشود که مکر و حیله
مقصود ست حسن المطلع آنست که اول کلام خواه نثر خواه نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات
بفال نیک و احتراز از بد واجب دانند و متاخرین حسن مطلع بر بیت ثانی اطلاق میکنند تقریع
آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کنند بعد از ان که آن حکم اثبات کرده باشند بمتعلقی دیگر سوای
آن مثال شعر نام آن آسایشی بخشد بگوش از استماع + همچنان کو طلعت او چشم را آسایش ست
احتجاج بدلیل آنست که صفتی یا مقدمه ایراد کنند و از ابرهان عقلی یا نقلی ثابت گردانند
مثال شعر بنام ایزد تو خود باغی و گر برهان کسی جوید + قدت سروست در لفت سنبل
و رخ گل در بن گلشن + غیر ازین در قدما صنائع و بدائع بسیار شائع بود که در رسالهای
عروض و قوافی داخل ست درین زمان اکثری از ان متروک شده ناچار این فقیر بر همین قدر
اکتفا نموده اگر بچشم تامل ملاحظه نمایند زیاده ازین در کلام آن جامع فنون متقدمین و متاخرین
دریابند اکنون شمه از انداز متاخرین بیان نمایم بدانکه لفظ گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری
نیز آید مثال غزالی مشهدی شعر کس بخوبان پیچره گرفتار مباد + همچکس را چنین قوم گرفتار مباد
ای گرفتاری مباد بر شخص مخفی نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسیان
مستعمل ست مثال شعر زگیتی رضا نیست جز سفله دون + که هم دون نوازست و هم سفله پرور

رضا نیست ای نیست حیاتی شعر عطیهٔ فیض رسانست عفو جرم پذیر + بهر چه هست رضا نیم
غم چرا داریم + رضا ئیم ای رضی ایم ارسلان شعر جاد و چشم دهند و غالت + میکند آشکار و پنهان
دزد + ای دزدی شعر زلف او را از بردن دل غیر + مو بمو شرمسار بایستی + اے شرمسارے
بایستی ز لالی شعر خرامانش بقصر خویشتن برد + بهشتی را بهمان چمن برد + اے بهمانی چمن برد
کمال خجندی شعر امشب آن مه بوثاق که فردی آید + گر بهمان من آید چه نکوئی آید + اے
بهمانی من سلیم شعر بریز خون سلیم و برد فراغت باش + کسی بهجو توئی این گمان ندارد هم +
ای فارغ باش دیگر اکثر لفظ جمع را فارسیان مفرد اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند و این در
قدما کم ست و در متاخرین بیشتر چنانکه لفظ مداخل که بمعنی محل دخلهاست بمعنی مفرد اعتبار نموده
بها جمع ساخته اند محسن تاثیر شعر عجب ماهی بهجو بلی سر آمد + مداخلهای خوبی را در آمد + سعید اشرف
شعر طلای رنگ و یاقوت سرشک و آهن پیکان + دل آشفتگان دارد ذر کوه غم مداخلها +
و ازین جاست لفظ احوالها و دقائقها و امالها در اشعار اساتذه محسن تاثیر شعرای کرده حال خود عیال از
صورت احوالها + آئینه دار هیئت تغییرها در حالها + دیگر چو از شان نزدلت آگهی نیست + دقائقهای
قرآزاچه دانی + صائب شعر هر چند صائب میروم سامان نومیدی کم + زلفش بدستم میدهد سررشتهٔ امالها +
یوسف دالهٔ شعر قفل و سواس ست در کف رشتهٔ آمالها + میخورد صد جا گره تا یک گره وا شود +
همچنین بر بعض الفاظ باوصف افادهٔ معنی ظرفیت گاه و جا نه زیاده کنند چنانچه حرم گاه و مکتب خانه
و منزل گاه و بزرگاه و حرم سرا تجلی در خطاب با جنون گوید بیت از تو وحشت شرمسار جنون
پایمال + طفل مکتب خانه ات چشم غزال + زلالی بیت چو غنچه سوی مکتب گاه هم آهنگ بغل بخود
دلتنگی بصد رنگ + آصفی شعر ناقه را میراند لیلی سوی منزلگاه خویش + ساربان در ره حدی میگفت
و مجنون میگریست + عرفی شعر در حرمسرای دل و جلوه گه طبع منست + حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم
و ازین عالم ست وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع گشته حیاتی گیلانی شعر فغان بلبل و وقت
سحرگاه + حیاتی و دل نالان و شبها + و همچنین فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند

۲۵
فیض رسان
۱۲۶۱۲

چنانکه تمادی و شمامی کسیکه شمع ریزد و نمتحان عالی راست شعر نمانده پیش شماعی بهای شیشه‌ی
گراز عشقبازان نام گیر در شته جانی + دیگر هر لفظ فارسی یا عربی که آخرا و الف باشد در حالت
اضافت و توصیف یا بعد الف زیاده میکنند چنانچه دریای فیض و صحرای قیامت و واو مجهول
و معروف همین حکم دارد و این قاعده کلیه است و گاهی بدون این دو حالت نیز چنانچه جای
و پای و این مخصوص بالفاظ فارسیه است و در الفاظ عربیه دیده نشده گر آنکه ملا عبد الرزاق فیاض
در یکجا لفظ عربی را بدین طور آورده چنانکه میگوید شعر پیش رخ تو برگ گل لاف زند نازکی
رنگ حیا دهد خدا چهره بجیای را + و مراد لفظ حیاست که در اصل بدون تحتانی ست و این نهایت
غرابت دارد و چون در ذیل توانی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ مذکور دارند و درین شعر فائده
دیگر است که حذف حرف اشارتست چه مراد این بجیائی ست و این قسم در مقام ذم ست یا ترحم باشد
چنانچه گویند فلان شتمس را سلام کردم بیدرد مطلق بجواب نپرداخت و نیز گویند فلانی را بسیار زدند
مسکین اصلا فریاد نکرد یا دم نزد و این بنا بر دعای آنست که نسبت بیدردی و سکینیت غیر دو
کس مذکور نیست پس احتیاج اشارت نباشد هذه فائدة جلیلة و دیگر در الفاظ هائی نسبت زیاده کنند
مثل زرین و پارین و زرینه و پارینه و گیوه منسوب بگیو و ازین قسم هم اکثر الفاظ یافته شوند دیگر
گاهی شراب بجای پیاله را گویند چنانکه یک باده و دو باده یعنی یک پیاله و دو پیاله و کمال مجندی شعر سیاقیا
باده بگردان که لولیم ز خویش + تا زمانی ز میان هستی ما برگیرد + و این از عالم تسمیه الحل باسم الحال است
و گاهی بر عکس آن نیز می آرند ای تسمیة الحال باسم المحل چنانکه قاروره شیشه را گویند و حالا بر قول اطلاق
ست و گاهی از ذکر جزو اراده کل نمایند چنانکه سماک را که جزو یست از فلک و نام منزلی از منازل
قمر ذکر کنند و فلک مراد دارند و این بسیار ست و گاهی بر عکس آن ای از ذکر کل اراده جزو دارند چنانکه
از ذکر زمین قطعه زمین مقصود باشد و دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه درین بیت شیخ
شیراز شعرای کریمی کدا ز خزانه غیب بگمر و ترسا و ظیفه خوردار ی + از ذکر گبر و ترسا اراده عام است
از هر که کافر و غیر مومن باشد دیگر قاعده جمع ذی الروح و غیر ذی الروح در فارسی منضبط نیست

کلیه ندارد که جمع ذی الروح بالف ونون باشد چنانکه هر کارها و بندهای خداوند اسپها و شترها
بالف و با نیز می آید و همچنین جمع غیر ذی الروح بالف و نون همچون مردگان و شبان و روزان
نیز یافته شد پس آنچه شارح عربی در شرح تین گلستان بتحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده و در اضد
اسم جمع در فارسی آنست که اسم خالی نیست از آنکه اسم جامد ست یا نه اگر جامد ست جمع او بالف و نون
مانند خران و سپیان و مرغان و بحذف یا پیش از الف و نون اگر در اسم یای ساکنه باشد عالمیان
و آدمیان و اگر در آخر او حرف هاست بکاف تو سل نمایند مانند بندگان و اگر اسم جامد نیست
بها جمع کنند مانند آسمانها و زمینها و سنگها و سالها و اگر چیزیست صاحب نمود افزایش یا تمدد و انقضا
قبول ننماید آنرا بهر دو وجه جمع کنند مانند درختان و درختها و لبان و لبها و شبان و شبها و روزان
و روزها فی الجمله وجهی ندارد لیکن بعد از تتبع و تجسس دریافت شد که کلیه نیست و محمد افضل ثابت
الهآبادی در کتاب اساس الفضل بباب دوم که در مانث بحث ست آورده که مخالف قاعدهٔ لغت است
که شیخ شیراز آورده ع گفتار خوش و لبان باریک و چه قیاس بجمع غیر حیوانات بهاست چنانکه
روها و رخسارها و لبها و چشمها و لبان و رخان خلاف قیاس و قاعده است اما درختان مخالف قاعدهٔ
لغت از قبل و واضح است منافی فصاحت نیست و همچنین عکس این جمع حیوانات بالف و نون آمده
چنانکه اسپان و خران و شتران اگر کسی اسپها و خرها و شترها گوید خلاف قاعدهٔ لغت است
دیگر گفته که آخر او الف یا ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ها و یا را او بدل کنند چون مصطفی
و مرتضی و مصطفوی و مرتضوی و بانسوی و دهلوی و گاهی حذف کنند چون که و کی و
بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و خزانه و خزانگی و بیمانه و بیمانگی
و امثال آن و گاهی حرف ثالث را که یا باشد حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب
بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون خفانی منسوب بخف و ربانی منسوب بر ب و گاهی را ی مهمله
چون رازی منسوب بری و مروزی منسوب بمرو دیگر یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و
دشمن مثال لفظ مفرد سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف را روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد

مثال جمع عربی شعرای عربی بایان زاهد کجا نشیند + او بندزهد و تقوی ما مردم قلندر + سعدی
شعر کودکان شوخ چشم و بیباک + تا عیب ما بمن نمایند + و کسانیکه نمایند بصیغه مفرد میخوانند غلط میکنند
کما قال عبد الواسع الهانسوی و دیگر قاعده در عطف ترکیب فارسیه آنست که واو عاطفه را از لفظ مخدوف
میسازند و آخر معطوف علیه را در تلفظ مضموم میگردانند تا دلیل باشد بر حذف آن و از خط
مخذوف نمیکنند تا بر ضم آخر معطوف علیه دلالت کند و این وقتی ست که واو عاطفه بعد الف واقع
نشود زیرا که درصورت وقوع بعد یکی ازین دو حرف واو را بضم متحرک ساخته تلفظ مینمایند کما قال
شارح عربی فی شرح گلستان سعدی شیرازی فی بیان معنی بیت هذا بیت از دست و زبان که برآید +
کز عهده شکرش بدر آید + و دیگر جلالای طباطبا آورده که در لغت دری لفظ در و بر و بر مرادف شمال
بدل یکدیگر می آیند چنانچه در آمدن معروف و بمعنی برآمدن نیز گویند محمد قلی سلیم شعر در آ بعزم صبوحی
آفتاب ضیای + که بخت ناشده بیدار من نقاب در آید + شفائی شعر زه کردکمان غمزه غماز شفائی +
کو حوصله کز عهده این ناز در آید + و بیت اول ثانی در آید ردیف غزل ست صاحب مصطلحات الشعرا
آورده که چرا نیکه در آمدن را مخفف بدر آمدن شمرده اند توجیه قیاسی ست اما نی دیگر اضافت تشبیهی را
عامه شراح فارسی باضافت بیانیه خلط میکنند و اضافت تشبیهی آنست که مشبه به را بجانب مشبه
مضاف سازند مثل نای گلو دلجیل تنگ دباران رحمت و صندوق سینه و دایه ابر و مهد زمین و اطفال
نتاج و کلاه تگوفه و کمان ابر و دفراش باد و مثالها و اضافت بیانیه آنست که مضاف الیه عین مضاف
و بیان آن باشد چنانکه نبات شکر نبات و دیگر گاهی اضافت عام بجانب خاص مینماید و فائده این اضافت
که جنس مضاف الیه معلوم شود چنانکه باد صبا زیرا که گر باد تنها گویند معلوم نشود که آن باد کدام است
و بور یا غیر آن چون اضافت واقع میشود بی تردد معلوم گردد که صبا ست دیگر اگر ملابست در میان
مضاف و مضاف الیه در اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید است و ریش
عمر و دست و آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر سخن
و قدم فکر که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار مسکم ست باین معنی که هوش و فکر را صاحب سر

وقدم باعتبار عندیه خود قیاس نموده واین قسم در تخیلات شعرای متاخرین بیشتر است دیگر مضاف
و موصوف را همیشه مکسور آلاخر میخوانند و قدما در آخر لفظ موصوف یای تنکیر برای امتیاز از مرکب
اضافی بیانگاشته اند و متاخرین آنطریق گذاشته سعدی شعر تو که در بند خوشتن باشی + عشقبازی
در دروغ زن باشی + محمد افضل ثابت آله آبادی ترجیح قاعدهٔ متقدمین بر متاخرین در باب فتراول حل
شنوی مذکور ساخته مفصل از انجا باید طلبید و چون کلمهٔ مقلوب الاضافت را نام موصوفی قرار دهند انگاه
آن کسره ازان بیفگنند مثلاً مست و بیدار را که آخر مضافش مکسور است مقلوب نموده یعنی مضاف را
که مست ست موخر و مضاف الیه را که بیدار ست مقدم ساخته نام شخصی نهاده و بیدار مست بجای یک کلمه
بعمل آورند کسره تای مست ساقط میشود زلالی راست بیت درین گلشن که خوبی رسته + رخ
گلبرگ شبنم شسته اوست ای شسته شبنم اوست و کسرهٔ آخر شسته از مضاف شدن آنست بسوی او
بلکه دو بار کلمات مقلوب الاضافه را اگر پیهم آرند هم روا ست شاعری گفته بیت نگه خون تشنهٔ
آمد بپیش + که چون گل ریخت از آغوش خویشش + نخست لفظ تشنهٔ خون بود چون مقلوب الاضافتش
کردند خون تشنه یک لفظ مرکب نامی معین گردید و بعد ازان که بسوی نگاهش مضاف کردند خون تشنه
نگاه شد انگاه باز مقلوب الاضافتش خواستند نگه خون تشنه گردید و این قسم در نثر مصنف بپنجره و
دیگر جا کثیر الوقوعست و این ترکیب مخصوص المتاخرین ست در قدما کم بنظر آمده دیگر در بعض جا الفاظ
اضافت گاهی مشدد و گاهی مخفف خوانده میشود چون فرد و قد و شر و زر و فن و عدد و خد و غیره و بعضی
از بس کثرت استعمال از لفظ کسرهٔ اضافت محذوف میشود خصوص آن کلمات که بالفظ صاحب ترکیب یابند
چنانچه صاحبدل و صاحب گناه و صاحب نظر و غیر آن دیگر هر لفظی که آخرش های مختفی باشد کسرهٔ
فک اضافت در بعض جا روا داشته اند دیگر انضمام اسم با امر مفید معنی فاعلی و نیز مفعولیست چون
جامه زر دوز که بمعنی جامهٔ زر دوخته است دست پرور که بمعنی دست پرورده است و زهر آلا بمعنی زهر
آلوده شده ازینجاست که شیدای هندی بر بیت قصیده ملک الشعراء حاجی محمد جان قدسی از راه غفلت
و سهو و نادانی بر لفظ زهر آلا اعتراض کرده لهذا مرزا جلال در وحشت نامه که بشیدا نوشته آورده

که ازین دست الفاظ بسیار ست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمده بقرینه مقام معنی مراد
ظاهر میشود و مثلاً کارساز و عالمگیر و جهان آفرین و دانش آموز و عالم سوز که بمعنی اسم فاعل ست و در
بعض اوقات همین الفاظ در ترکیب افاده معنی مفعولی میکند چنانکه گویند فلان کار خدا سازش و همچنین
فلان خدا گیر شد و این گلشن خدا آفرین ست و فلان کار پیر آموز ست و فلان چیز خام سوز شد
و عبیر آلادی یعنی عبیر آلوده شده چنانچه درین بیت چو آن غنچه دهان آلود بگلگشت + عبیر الای شد
بوم و بر و دشت + و خصوص لفظ زهر آلای که در کلام یکی از اکابر در شمار معجزات پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم در باب بسخن آمدن بزغاله مسموم وارد ست بیت آن پیمبر که بزه بریان + گفت از من مخور
که زهر آلاست + انتهی دیگر اشتراک لغات در فارسی و هندی بچند وجه ست اول توافق آن
گاهی بعینه باشد که همان لفظ بهمان معنی که در فارسی ست در هندی نیز باشد چون خشم که بمعنی ملک
در فارسی و هندی بعینه است و گاهی دیگر یکی ازین دو زبان اندکی تغیر داشته باشد در حرف مثلاً در
دوده که عدد معروف ست اگرچه سین بهر دو زبان بها بتدیل دارد و مانند ماس و ماه که بهر یکی شهر خوانند یا
در حرکت مانند نیکو که بهندی نون بیار سیده و فتح کاف و واو ساکن و در فارسی بیای مجهول و واو
مجهول ست بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیار ست و گاهی در هر دو نسبت عموم و خصوص بود چنانکه
لفظ سمن که در هندی بمعنی مطلق گل و در فارسی بمعنی زنگست مطلقا و همچنین لفظ بدن که هندی بمعنی سرو
صورت و در فارسی تمام تن باشد لیکن لفظ عریست و گاهی کمی فزایدتی بود در جوهر لفظ مثل یک ایک که در هر
زبان بمعنی واحد ست و گاهی اختلاف در کیفیت حروف مثل لفظ اشتر که تای قرشت در فارسی بمعنی
بغیر ست و در هندی تبای هندی که تلفظ آن غیر هندی دشوار ست بمعنی مذکور دوم اتفاق ست چنانکه
لفظ جارو که در هر دو زبان بمعنی مکنسه که بدان خاشاک خانه رو بند آمده لیکن در هندی جهاڑو بجیم مخلوط الملفظ
بهاو رای هندیست ماخوذ از جهاڑنا که بمعنی رفت در دست و در فارسی مخفف جاروب این قسم اختلاف
موجب تغایر نگردد سوم تغریس ست چنانکه لفظ انگبین هندی اصلست و فارسیان استعمال کرده اند
و این اکثر بار ضرورت باشد چهارم التزام ست که الفاظ هندی را در فارسی آوردن چنانکه طغرا

آورده پنجم تهنیت است و آن آوردن الفاظ فارسی در زبان هندیست چنانکه الفاظ فارسیه که
در وقایع‌نویسی مثل روزنامچه و این قسم پنجم مصطلح خان آرزوست در کتب دیگر
یافته نشد دیگر در بیان ترکیب اسم و امر بمعنی فاعلی فاصلة الفاظ جایز است در قدما بیشتر کلمات
ظرفیه و در متاخرین بلا قید هر لفظی که باشد خصوصاً در نثر ظهوری بیشتر از دیگران واقعست دیگر ترکیب
دو اسم افادهٔ معنی متعددهٔ میکنند چنانچه ابر فیض یعنی فیض او همچو ابر است و نازک مزاج دعالی دستگاه
یعنی دارندهٔ مزاج نازک و دستگاه عالی و جان آرام و آرام جان بمعنی آرام در جان کننده
بهر دو عبارت درست است و اینمعنی بسبب آنست که انضمام دو لفظ جائی از معنی ظرفیت نشان
دهد و زهر صید بمعنی صید کنندهٔ زهر یا صید شونده زهر هر دو درست است ازین عالم است جگه سیر و حال
دیگر الفاظ بدون امر بمعنی فاعلی مراد دارند دیگر بعض جا صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه
در تقدیم و تاخیر حکم مساوات دارند چون مردم خردمند و خردمند مردم دیگر تشبیهات و استعارات
اقسام متعدده است هم تشبیه از روی شکل ست دهم از روی معانی مثلا گویند که سپر آفتاب
این تشبیه از روی شکل ست و آتش آفتاب تشبیه از روی معنی و سوار آفتاب از روی
استعاره است یا قرینهٔ الفاظ چون کوکبهٔ نجوم و یا گرد صبح انواع استعارات بسیار ست چنانکه
خاقانی گفته شعر ورده از ان چکیدهٔ خون زابلهٔ تن رزان * کابلهٔ رخ فلک برده عروس خاوری
از خون چکیدهٔ آبلهٔ رز آن می مراد باشد چه آن شیره افشردهٔ زر است خاتمه بدانکه در تحریر
صنائع و تراکیب انچه ضروری الاداء و کثیر الوقوع متن مصنف بود پیدا و اتم و در اکثر مقام اشارت
بآن صنائع و تراکیب در شرح رفته و انچه بسبب تسوید معانی و مطالب متن قصوری بایمای
آن راه یافته بر ضمائر صافی و وجدان دانی نکته یابان دقیقه فهم مخفی و محتجب نخواهد ماند و جهت
امتیاز عبارت متن و شرح علامت میم و حا از سرخی نوشته اند تا اختلاط میانهما راه نیابد
وَاللهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ وَمِنْهُ الْإِسْتِعَانَةُ لِأَنَّهُ هُوَ الْمُسْتَعَانُ فقط ❊❊

تمام شد

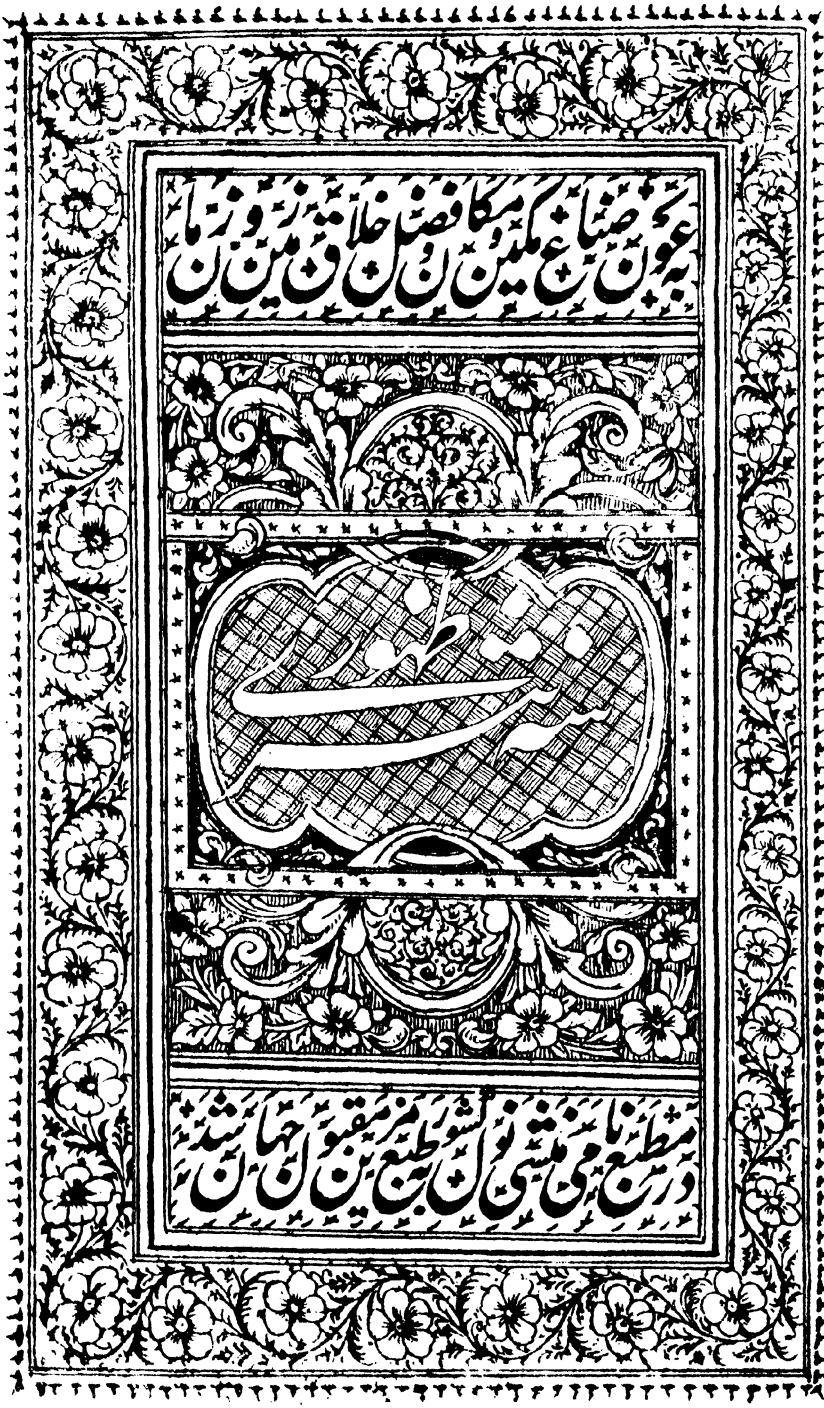
به عون صناع مکین مکافی فضل خلاق زمین و زمان
سیاحت نامه
در مطبع نامی مشتی نول شوطبع مزین مقبول جهانیان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ظهوری نمبر ۲

شروع در سرایان عشرتکده قال که بنوشین سرابستان حال کارگاه زبان ساخته
مبتدا ۱۲ مراد از طلاکار او قاع عزیزه است فعل و حال صرف شده ۱۲ المشق ۱۲
بنشهد ثنای صافی عذب البیانند که چاشنی نغمای شکرین در رگ پی نی دوانند
شیری مرد ف ۱۲ شکرین ۱۲ نیشکر ۱۲ مزه ۱۲
وخوش نفسان چمن نشاط که بسط بساط انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی
شعراء ۱۲ گشتروان ۱۲
رطب اللسانند که گل ترانهای تر از ساحار صوت وصدا مانده محمل شوق هجار
آواز ۱۲ آب شیرین ۱۲
یانش بصد آمال هندیان زنگله بند و زخم جگرعراقیانش نبک نازطنبور ترکان
ساز ۱۲ ۱۲ ۱۲

زبان را مطرب بزم دهن کرد — نفس را دلکش ساز سخن کرد

بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت — ز صندوق تن خلق از نغمه ساخت

رباب از مغز را آمد بگفتن — شدش خشک از غم او پوست بر تن

گل داغش کسی را رسته از شاخ — که چون نی استخوانش گشته سوراخ

چو نی انگیخت نفس در نغمه افگند — که از کاهش سراپای خود آگند

چو از دردش شود بشست و خیاب — دو دو دل تار ها نالد در چنگ

برو خالی بزن از نغمه دوست — ببین دف را که چون بر میدرد پوست

در رود ساز و برگ برنوازندهٔ آستان که قانون قرین مضراب تألیف پرصداست و صادره بر تبعه آوازه بر آلهٔ صحابت که بدرگهی حضرت شان ساز شناعت فتنه آشناست

سلطان رسل که جمله را تاج سرست — قانون بقا طفیل او نغمه درست

در چار حد آنده شبستگی اوزده دم — هر کس ز دوازده مقامش خبرست

اما بعد مژده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه سنج

عرش طارم فلک میم کیوان همم مریخ خشم خورشید علم بر جیس شیم ناهید نغم

عطار در قرم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال داؤد احان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه

درحسن ۱۲ مهمان نوازی حضرت سرفرست ۱۲ خوشخوانی کردن ۱۲ باعتبار حکومت ۱۲

ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین برکاته واحسانه مثنوی

جهانگیر وجهاندار وجهان بخش
صفت حسن نگر ۱۲

کف همت دم شمشیر جرأت

خلیل کعبهٔ دل زد مبا هی
صفت دیوار طلعت هم آینه ۱۲ خرگنده ۱۲

چنین تاریک بی افسر که دارد
بفتح نالنشتر ۱۲ تاج ۱۲ کدامیه ۱۲

اگر بر مست عیشستان زجامش

زعدلش گوی عدل دیگران چیست
ای انصاف گین ۱۲

تفاوت کفر و دین آمد بمعنی
دوری درمیان دو چیز ۱۲

زبیداریش خواب ایمن زنالش

زتیغش پیکر خصمان دو پیکر

سمندش را سپندد از خال محبوب

مه نو حلقه در گوش رکابش

فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش
باعتبار رفعت ۱۲ باعتبار تمکنت ۱۲ باعتبار دوانی

دماغ هوشمندی مغز فطرت

بر و صادق ثنای قبله گاهی

شهنشاهی جزاو دیگر که دارد

وگر زیر مست رنگین از خمامش
جنگ ۱۲

بادنا و لقب نوشیروان کیست

میان عدل او تا عدل کسری
مرتب منشور ۱۲

بجستم پاسبانش گرد بالش

زگردش فرهمار انشینه منفر
سد ۱۲

کمندش رانج ازرگهای مجدوب
تار ابریشم و ریسمان ۱۲

یکی از نیزه داران آفتابش

ستانش چون علم سازد سرانگشت — شود تسبیح ساز از مهره پشت

برانگیزد بهر جانب که لشکر — بگیرد گرد روی راه صرصر

بگیرد چشم گرخ بر فروزد — نگه در چشم مهر و مه بسوزد

ز جودش قطره در لجه گنجید — ز خلقش نفحه در غنچه پیچید

سخنهای که نشنیده شنیدست — فراست را تو گوئی آفریدست

خبر از رازپنهانش دادند — سوادِ خط بینشانش دادند

دعایش گر نگردد با اثر رام — اثر آزدم رمد چون وحشی از رام

بجا نهاتخم مهری کشته زان دست — که در هر سو صد انبار دلش هست

بمهر از مهر و در زان برسد امد — عرض عشق و دل او جوهر آمد

نه تنها عشق را اینست دنیاست — برای حسن هم امیدگاه است

دماغ از نار موی او تنارست — نگه را باغ روی او بهارست

نهد خورهر طرف دامی ز نارش — گزان زود پر توی گردد شکارش

ادب در پیشگاهش پیشکارے — جنیبش را حیا آئینه دارے

شود تسبیح ساز از مهره پشت

بگیرد گرد روی راه صرصر

نگه در چشم مهر و مه بسوزد

ز خلقش نفحه در غنچه پیچید

فراست را تو گوئی آفریدست

سوادِ خط بینشانش دادند

اثر آزدم رمد چون وحشی از رام

که در هر سو صد انبار دلش هست

عرض عشق و دل او جوهر آمد

برای حسن هم امیدگاه است

نگه را باغ روی او بهارست

گزان زود پر توی گردد شکارش

جنیبش را حیا آئینه دارے

بزرگی قصر قدرش در تماشا
یعنی پیش دقت قدرت او عالی که سر خرد هنگام دیدن بر زمین میرود
خلائق جمله مفتون هوایش
نجلقش حق نداده امتیازی
دهد صد بحر و کان را حاصل زرد
کسی راز بیداند از نیازش
که باشد عالم جان در کنارش

سر بر پشت عقل دست بالا
ای غالب و بر دست ۱۲
وکیلم من همه جا نهاد ایش
منامن ۱۲
دهد مارا ای مار و اجی
نیارد داد آیا یک دل از دست
ستهوار نگاری با نیاز
نه بهر بهر بهر جیز

زهی اسکندر افلاطون فطنت که دانائی دوارائی ارد در پناه هم
می مالند حسد بیر و بر بار بدتر انه ریز که بسیر انگشت بنهای مسرت افزایش
گوش محنت و غم می مالند به تسلیم خلقش سمن راختن ختن نافه
در جیب و دامان دبه نسیم لطفش غنچه راچمن چمن خنده در زیر لب
پنهان بتوفیق زمزمه شایش نطق را دم نوازش تقریر و بتوفیر اجاره
دعایش صدق را کف اجابت پر از گوهر تاثیر فرمان قضا را امضاء
حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر را بلغه تدبیر صائبش بر کنار تمثال گلشن
وفاق را تاکید غنچه دل شگفاندن و صرصر کوی نفاق را تهدید

نمونه خط نستعلیق

غبار بر خاطر نشاندن در قتل بدعهدان جلاد اجل باتخمهٔ غضبش

هم سوگند و در کار خانهٔ مجتمش سر رشتهٔ عمر با عشرت دوام هم پیوند

نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز و شعلهٔ گانون سیاستش ظلم گداز

شطوتش زد در دریچهٔ شیر شکن زرمش اجل در خون فگن الفتش رام بدیا

نبرمش جام بر جسم پیما آب تیغش آتش خرمن زندگانی باد تیرش

صفیر مرگ ناگهانی را تیغش شد و بن گلشن فتح و نصرت خنجرش شاهی

دریای ظفر کمر سعی بمعاضدت مرحمتش چست و شکست سر بموجیائے

تربیتش درست گوهر در نظرش بقدر ترا زر ریگ صحرا و عده اش بوفا

نزدیک ترا ز موج بدریا باستعارهٔ بحر کفش ابر را در فشانی و به تشبیه شاره

و لغزوزش آفتاب را در خشانی با سنگینی حلش گرانی کوه بسکی کاه و با علو قدر ش

پستی گیاه سخن با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده و چیده

در انداز آستان بوس ثنایش سر زیر پا کشیده تعداد فضائل حصر

کما لاتش آب دریا بلیل مشت پیمودن در یگ صحرا بانگشت شمردن

بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی که بادراک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستعد اند
واجب و لازم است خصوصاً بر ساکنان عرصهٔ وکن که در هر طرف مجلسی و در هر
گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام برخوان ذوق حضور و مائدهٔ عیش
و سر در نشسته اند بنوازش روزگار دائره را که مرکز دائره اصول است مغز
نشاط از پوست بدر چیده و بتارهای قانون که مسطر کتاب نغمات ست رقم
عیش بر صفحات احوال کشیده طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش
نی باچای سور و رمیدن صور از نیل کاسه کمانچه گوش سامعه انبار نغمه
ترانه سازان هند بسنجیدن ترانهای خزانگی تراز دی جنتر و بین
در دست و دوره پیشگان هوشیار مغز بشراب مم مشغول سر مست بیا
کوبی اصول و دستک زنی تال تارک اندوه و ملال پایمال و نغمهای نقش
نورس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالا مال ابیات

یا بعبارتی خوش آیند و گیرنده یا نام کتاب بادشاه یا مراد نورسپور ۱۲

زبس در نغمه انگیز ست ایام	سنز در قصد اگر در گور بهرام
ندرد نغمه بر لب آشیان ساخت	ترنم خانه در کام دد و هان ساخت

فرو شد او همه جا دیده شد و الله اعلم بالصواب ۱۲ من افادات مولوی مقبول احمد غفر الله له -

بشهری مرغ دلها راست آهنگ — که از بام و درش میرد بد آهنگ

مهوا از امتزاج نغمه آن حال — که موسیقار سازد مرغ را بال

زبانها از سراب نغمه سیرست — نفسها پای کوبان دست بر دست

خموشی را دهد آورده آواز — بفرمایش شهریار نغمه پرداز

اگر اکسیر سازد رود ساز — ز خاک پاک بیجاپور سازند

اگر بر سوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت
عزم و جزم که آئینی ست در شان او و تشریفی ست بر قد او کما ینبغی
قیام و اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در هر فن مثل سازد خرده
تصویر که ذو فنونان عصر و نمایشی ست از تمرینگی پرزاونی جسته و جهد نشسته
منشور بهر درست نموده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان سکشته اند بارک
توجهی دو در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته در زبانها به تحسین خود
سخنی نگذاشته شنشاه هنر آفرین خواندانش بیان و اقع و مهارتش
در صنایع دلیل قدرت صانع خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش

نقاشی را چنان حاصل کرد و کمال رسانید که نقش ساده بی رنگ آمیزی و جلا پردازی او چین کرمانی و بهزاد شعر اخواص مشهور اند و نعمتان چینی مخرر شد و در دنیای خود میخواهد

وعقل رنگ آمیز صد آفرین صورت سازیش بجلا پردازی چشم کور سوادان

جمیل قلم در سرمه سائی و بهنبض گیری تار طنبور بعلاج علیل نهادان در

مسیحائی خط بندگی خطش در بغل چهره لاله رویان و تار دان سازش

بر دوش طره مرغوله مویان با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطارد راچه چاره

جز سر بر خط فرمان نهادن بمشاهده شاهد پرده سازش زهره راچه زهره غماز

پرده بدر افتادن قلمش ماشطه صفحه و هر نقش منتسخ چهره مهر متنوی

زخطش سرمه پرور چشم دیدن
بفرق تاج او سوگند خورشید
چکد چون خامه بردارد ز بالتا
عروس صفحه را خطش نگاریست
فقط بر حرف نهایش دانه چیدست
مگر چین در فن صورتگری بست
ز نقاشی بر نگ چهره آراست

زسازش حلقه در گوش شنیدن
به تار ساز او پیوند نامید
عطارد در دواتش قطره آسا
مروفش گرچه هر یک خود نگاریست
چنین دام نگه گیری که دیدست
قلم از طره حور و پری بست
که نقش ساده اش چین رومانوا

اگر بلبل کشد آواز بشنو
دهد آواز را آواز بشنو

نگیرد طائرش بر صفحه آرام
نسازد گر بپایش مهر خود دام

ز گلچینان باغش فصل خوردا د
شگفته غنچه ها از جنبش باد

چو او کس صورت معنی نپرداخت
بدعوی لیک چون مانی نپرداخت

هنر گوهر هاست بر لب بانبار
ز اشک غم بن مژگان بیفشار

هنر پرور بزی گو در غزنی
که آمد سر زمان بی تمیزی

انچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش دست
تبلانی آن کشاده تمنای ارباب هنر بپیرایه التفاتش مشوق حصول
وازاهل استعداد نکته بکتابی و گلی بگلزاری قبول خار راه هنر دریای که
خلیده که بشگفتگی مژمتش باغ باغ گل مراد نچیده و تلخی مشقت کسب کمال که
چشیده که بجاشنی رافتش مصر مصر شکر بکام در نکشیده و در هیچ چیز چنین
پنهان نگردیده که تمیزش آشکار ابان عاشقی نورزیده اگر از تحریک باد حوصله آب
به هنجاری تحریر نیزست یا از جلوه آتش دخانی مرغوله انگیزه بتعریف این گرم

وتوصیف آن ترزبان اگرچه بسبب عادلیت داد اقسام هنر داده و میدهد
گوینده ۱۲
سبحان الله در فن سخن چها پرداخته وی پرداز دهر چه در میان نهاده
کلمه استعجاب ۱۲ تفصیلش در بقیه ۱۲
ذهن نقادش از یورقبول بر کران و انچه بسنجیده طبع وقادش
گرا گر چند الا ۱۲
از سبکی بر خاطرها گران بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان کتب نپاندانیش
وشسواران میدان بیان پیادگان عرصه نکته دانیش گاه بفضیلش
قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان
آوازه طومار بلاغتش آوازه گوش فصاحت و شور شیرینی گفتارش
نمک مائده ملاحت نقطه خانه ابهامش مهر گنجینه اسرار شعشعه شعله
ای در ابهام اور از ها مستور غیر تحمل ۱۲
توضیحش صیقل آینه اظهار کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا کردن
ای سخن روشن کردن ۱۲
صید معنی در کمند انداز رسا دیده امید جانها بر جنبش لب بشارت و
سند تملک دلها در کف باروی اشارت نثرش نثره رقت و شعرش
ای در اوانی اشاره مالک سیگرد یا بنگرد از هر کرا خواهد ۱۲
شعری مرتبت هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی مثنوی
نام ستاره ۱۲ کثرت مطالب ۱۲
سخن را بار خاطر بود کوهی نبود صاحب صاحب شکوهی
صاحب متن ۱۲

عروسی بود از پیرایه عاری
زبخت پست خود در شرمساری

کنونش آسمان دریا پیوست
سراپا گردن و گوش عروس ست

لآلی حقهٔ پروین سپند ست
خیال شاه و الا بس بلند ست

زشاگردیش استادان سخن ساز
نزاکت راز طبعش ناز بر ناز

حلاوت چاشنی گیر از بیانش
بشیرینی مؤلف از زبانش

چنان شیرین کند هر حرف قطره
که خیزی کند در گوشها تل

بآن سنگینی از کاه آورد یار
که کوه از بار رنگ آید بفریاد

نسازد لفظ گل در گفتگو درج
نسازد تا در و صدر نگ بو خرج

بجام شوق گردد باده پیما
دهد در قطرهٔ سر طوفان دریا

بحرف آورد تر کیبش شتاب را
متانت گشته آله این بنا را

سخن از فکر حفظ مرتبت رست
زتر تیبش بجای خویش بنشست

بود گر غیب بین چشمی گشاید
دگر زو جز همه بینی نیاید

اگر ملاحظه کند ابتدا تا انتها بزیر به رسد

واز جملهٔ حضوری که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ نمایت

ولازم ساخته آنست که بترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه
ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته والتزام این نموده که چنانچه
تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نفثهائی که برین اسعا
در رشتهٔ نظم گسسته شد حلقه اثر بر در دلها کوبد و بباد نفس گویندگان
گوهرها گرد عمهای نو دکن از زوایای خاطر شنوندگان رود بدریاعی

از شاه دکن جهان نشاط آباد است	خاک غم از آب نغمه اش بر باد است
ارباب ترانه کنه ساگردانند	آنکس که ازو نوشده طرز استاد است

وجه تسمیهٔ این کتاب بآنکه

هندیان نه شیره مجمع را نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال
فضل و کمالش دانند بجاست و باین معنی که این شاهد بی عیب از
پرده عیب بجلوه گاه ظهور رسیده نورس خوانند هم رواست ع

قماش مسمی ازین اسم گیر	فضای دیدن بصفاتش گلشن

سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه منیی و هر سطری نخلی بر گس لفظ

دلکش بارش معنی بینش بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریر

ونظارگیان از موج رطوبت عبارات ردان در زنجیر سنبل حرفش از

آه ناشکیبان بنفشه نقط اشک از حال دلفریبان از شرح طراوت کلمات

نهر سطر ها لالمال آب حیات خضر تشنه لب سیرابی او امسیحا مرده جانبخشی هوا

نکته های برجسته غنچه های سر بسته رنگینی بشقایق در کار شگفتگی بشیرینی بیار منعوی

زرنگینیش گل در غازه جوئی
زسیرابیش گل در تازه روئی

مگر نورس که فردوس برین ست
نه تنها خلق رضوان هم برین ست

کسی زنیسان تواند ساخت گفتار
که چندین چون خلیل از نار گلنار

رسید از دادرس شاه سخن رس
بفریاد نفسها نقش نورس

بفرمان حق وطبع بفرمان
سخن را کرد پیکر نغمه را جان

ره پژمردگی بر تازگی بست
چه نقشی در بلند آوازگی بست

سخن پاس شکوه دشان خود داشت
نوی را طرفه تشریف نوی داد

بخور شید درخشان پرتوی داد
که در ایوان شه ایوان خود داشت

بادشاه تغییر و تبدیل آن الفاظ مسامحه و دعلهای بجا نمود و موجب ادای سخن بجا آورد ۱۲ کذا فی الشرح الیمینی ۱۲

کشد صد داستان هر صفحه بر لب
ورق را گر زنند انگشت بر لب

سطور از رشتهٔ آواز دارد
ورق از پردهای ساز دارد

حروفش در دو رخ جمله هم پشت
که نهد همچو سین بر حرفش انگشت

نوی میبال گو خوش فارغ البال
که نورس کهنگی را کرد پامال

خدا پیرایه بخشد از قبولش
مصون دارد ز زرد هر فضولش

از انجا که عواطف خسروانه و مراحم بادشاهانه شامل حال دور و نزدیک است

اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست که این نسخهٔ

سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معیشت هر روزه نوروزی کنند فرمان

واجب الاذعان عز صدور یافت که ستادگان پایه سریر خلافت مصیر

عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده

بلفظ مجمل و معنی مفصل پردازند و بعضی قیود آن بعضی بر مصطلحات مرقوم

سازند باوجود آنکه تلاش امتیاز در موشگافیها نهایت وقت بکار رفت

هنگام عرض سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن

ق او اعدیم السهو اینکه صفحه انشای شان هرگز آشنای کژ لک حک
امی ادای سخن و آه نگاهی خطا نکنند ۱۲
و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخوبی خجالت مشتند و انچه
از زبان معجزبیان شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی بشنابها
خود آلت تحریر انگاشتند غرض که هم منانت متن از همه دانی او دهم
استواری ۱۲

شرح از نگفته بانی اوست قطعه	ادب آموز و نکته اندوز شد
گر عدالتی و گر فراستی	گو فلاطون که با همه فطنت
نه کند زانوی سبق خوانی	انیکه خود به نفس نفیس توجه بر تحریر

دیباچه نفرموده اند فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است آری بدیع گزند
عین الکمال باعتدالی شاهوار خزنی ناچار است و فضای جانفزای
نیز بدر ۱۲ کبر شته مراد بر ۱۲ سیدان ۱۲
باغ و بوستان را غبار وحشی در کار کافور در جنب قرکشدن و شکر لبند
مرکز ۱۲ بوستان یعنی جای بر ۱۲ بمسیدان ۱۲ سعد
خلل چشیدن حکمتست و فی الحقیقه ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیمانیست
شرح معروف ۱۲ علامه که چیز لطیف بازه بسیار فروش کثیف و بیهوده لذت بسیار رسید بر ۱۲
که بتقریبات فرموده اند که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید
تقریر پذیرد یک گرایانیزن سرشته یعنی بطلب بدعا ما مرکز ۱۲ سخن دور یعنی صاحب ۱۲ گیرنده مشیر یعنی
چه بسیار عبارت باشد که لفظی دران زیاده و کم نکنند و باندک تغیری قابل نمی

۱۲ استواری

معنی بسر فرازی دیگر کرکسی لفظ نشنید و بر چیدن سنگریزه لفظ در نشست

از راه سخن که آسیب پائی است بیان نرسد امر کرده اند زباریکی

و باریکی الفاظ که دست و پای خرد راه بمعنی آن نیابد کنهی فرموده اند

و امثال آن سخنها مکرر استماع افتاده بیالایش ذهنش طبع مستفید

آن صاف و حلقه ساگر دیش زیور گوش اهل انصاف الحاصل

اگر گلی تحفه مبهار شود هم از بهار ست و اگر دری نثار دریا گردد هم زدریا ست

بیت در کمالات الهی خرد بینا بین ۔ کم ز رشحی پیش آن دریا مبین

چون صفت بی نیازی خاصه کردگار ست و سایه کرو گار را اگر حیاجی

هست نیست الا بحر بیقائی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و

نقل نغمه بر ایشان پیماید و باندازه عقول در اندازه بالب همزبانی

کشاید خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن

بر چهره تواند بست و زهی سبکدوحی که بال امتیاز از مرغ دلش بر ساخت

نغمه های نازک تواند نشست چه دشوار ست بر قال بلند سخن باسامع

فهرست

کوتاه دریافت ساختن و سخن والا را تبه را بفهم ورت از پایهٔ خود اندانختن
موافقت کردن ۱۲

مثل حال جوهر فروش و نقاشی ست که یکی در شکستن گوهر گرانبها دل
نخراشیدن ۱۲ برنجیدن ۱۲ آزردن ۱۲ نقش

سخت کند تا مشتری تنگ ما به دست بیع تواند داد و دیگری قلم نزاکت قدم
خریدار ۱۲ مفلس ۱۲

از تیزی پردازد تا مبصر کند نظر چشم تماشا تواند کشود چون صفحات خواطر
خالی کند ۱۲ گشودن ۱۲ دیدن ۱۲

خاص و عام زیر مشق خامهٔ او هام ست آنانکه تماشای مجلس بهشت آئین
شتاب ۱۲ جمع و هم یعنی بر نخیزد دل بسوی هیچ بے قصد ۱۲

آئین نگاه و سماع بسته اند دعید و نوروز چشم و گوش ندانسته اند

عقل مصور روح مجسم ندیده و لآلی کلام معجز نظام در دریج گوش هوش
صورت گرفته ۱۲

نچیده اند گمان برند که این ستایش از مقولهٔ ستایش دیگر مداحانست
فرق

که در مدح ممدوح خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذرهٔ ایشان را مدیح دریا
نتای رسیدن در کار ۱۲

و مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال ظهوری دارد اما بر فع
این نقره در صنعت حسن المقطع است ۱۲

این منظمه قسم یاد میکند بنگارندهٔ که بریحان خط خوبان مشک را بر نسرین
گمان ۱۲

برات داده و بنوازندهٔ که بمفتاح نغمه در لوازش بروی ساسان گشاده

که مدد فرتوصیفش اندازهٔ قلم بیع بدیع رقم نیست و شد قانون تعریفش
راست و بلند کردن نغمه ۱۲

حد نفس بهیچ مجسته دم نی همگنان را بمساعدت بخت سعادت بساط بوسی

روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند محفوظ گشته بر حقیقت

حال و صدق مقال مطلع گردند بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب

اشاره بدعائیکه ما قبل گفته شده

نه از دست بزرگ و دعای اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب و لازم

دانست فقرات دعائیه تا زکاسه طنبور خورشید تار

شعاعی در دمیده نست نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد

و تا بر قانون سخن تار نفس نوا غنچه مضراب بدست بانست ترانه ثنای جهانبانی

ذخیره کام روزبان جهانیان باد قطعه

تا دو معنی بهر لفظ چنگ قانون آورد — لفظ پرداز ان معنی ساز دودم جهان

باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد — تار چنگ عشرتش باد از گسستن ایمن

هم بر آهنگ ثنا کیش نغمه قانون دهر — هم بوفق مدعایش رسم و قانون جهان

مصرع

آمین دعا باجابت منت بسیار باد

دیباچه دوم از سه نثر ملاظهوری مسمّی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خرّمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرایست که گلزار ابراهیم در رضا یوسف
طلعتان نمرود نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی بثبت مناسبی آرایست که سمی
خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به هفت یگانه و ممتاز گرداند
الفاظ هفت و نه پایگاه از قبیل صنعت سیاق الاعداد و سباق

اول معرفت

که با وجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام منخرط نظام لوکشف
انظار ما از دوت یقینا وصف حال او ساخته گلستان نیت و بوستان
عقیدتش رخس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعهٔ عرفان موحدان
فروغی از دو فرقشناسایش عنف و استلم مانسوا پسندیدهٔ طبع مواساتیش
بتوفیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان بافاق جهانگرد
تاکید نظر رد و بیان نیندا ختن و بصور قضا تهدید باحوال اولان پرداختن
رابا نچه نیوندیت گسینختنش بر کشاکش کشیشان نخندد و کفر را با ایمان

نه سریست که صداعش صندل چاره آزمایش برهمان نهد تا تو بیندیشی

دوئی دیگی گرنخته و بعلاقه تجریدش خودی در تو فانی آو نخته گوشی حق شنو حق بین

دلی حق جو و خاطری عرفان زا سینه معرفت خیز تا رکی آسمان سا جبهه بجده ریز

مثنوی پای فرقت بر آسمان دارد — سر خدمت بر آستان دارد

در عبادت به گفتن و دیدن — طرز او طرز حق پرستیدن

خلوت دیگران و صحبت او — وحدت این و آن و کثرت او

درد لش این و آن نمی گنجد — هیچ جز حق دران نمی گنجد

بت شکن گشت چون خلیل نخست — بادش از زانی اعتقاد درست

کفر در فکر نکته عرفان — شرک در شکر نعمت ایمان

طینتش باج خواه طینتها — نیمشش بادشاه نیمتها

در عبادت زهی تنومندی — بندگی در خور خداوندی

سر وحدت بمغز بر داز پوست — همه او گر دو خویش را همه اوست

دوم

معاونت اطاعت شریعت غرّای مصطفوی و دولت افزاشتن لوای ولای

مرتضوی بپیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش

کاریست از شکشت مصون بقبول امرش دست معروفان برسر و برد نهیش

زخم منکران شکرف دین آسوده سایهٔ صاحب کلاهیش شورتر و یج ملت

نمک مایدهٔ شهنشاهیش بپایمردی تقویتش پایست کاخ ایمان خاربنیان و بدستیاری

تربیتش درگاه محکمهٔ علیه دارا و ربان سجل گیر و دارگماشتگان شهر و دیار

بهر مقضا قاضیان قضا قدرت و تزئین و در محفل تربیت و آئین امثال متکنان

مسند شریعت بر فراین و احکام بادشاهی مقدم نشین در تردد شارع شرع

گرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده و محبت هریک از مقربان درگاه را

در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده دلیل مبحث پیشتر و پیش

پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمهٔ اطهار مثنوی

صرف نیکان همه تولایش	بر بدان ضربت تبرایش
نخل بدعت نشاندگان بی پر	تن سر برگرفتگان بی سر

گرد از هم جدا حق و باطل — وو جهان مزرعیت او حاصل

نفس سرکش زیر دستانش — ور پرستش خدا پرستانش

عنف از رافتش مدارائی — حلقه در گوش شرع دارائی

نظم هر کار و بار بر شرع ست — کفر را هم مدار بر شرع ست

گر زوار تقضا نشان آرند — آسمان را کشان کشان آرند

تا نبارد سحاب لجه شرع — لب تفسده تر نسازد زرع

چون نورزد غرور ریا اعدا — غره کردش شریعت غرا

سوم شان شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند تلا شان سایه دار سر بزیر پایند تا در آستان زمین آسمانش

سجده بجا آرند گر بسجود دو گاهش که بر پیشانی نشاند که از فرقدان سایش

فرکلاه کیانی ندمید هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه

نرود فایش نباخت وین و دنیا در باخت تا ابر نیسان بهوایش نبارد

گوهر آب شاهواری بر ندارد کمین بنده مین قدرش بپایه بوسی سریر

عرش نظیرش در پایه سریری و سلطانی و کمترین جاکرش فلک چاکرش در

خوان گستری نوازش عالمی مخالف بشالهنوازش فانی در بزرگاه حشرتش خورشید را شب

حرمه خواری بردرگاه همتش حاتم را منسب خاتم دار و قضا بکان تدبیرش قدر انداز

والهام بسر گوشی ضمیرش سر از نشوی — شوکتش گر در آمدی بهکان

شق شدی خیبر بین روزمان — هشت جنت گلی زبستانش

هفت دریا سمی زعمانش — لنگر حلم کرده سنگینش

کوه را گو نشانده تمکینش — پر شد از درع خشمتش دهنم

چند اشان و شوکت سنگم — در ثنایش زار جمند یما

میکند گه تهی بلند یما — فخر گردون بجاستا قبالیست

خاک را هست بستش عالیست — نه همین شاه کشورش خوانند

در همه چیز سرورش دانند — نه بجاهش عدیل نه بهنر

صد فلاطون هزار اسکندر — چرخ گردون کدام صبح و ماند

که بروتیس وان یکاد خواند — چهارم عدالت که نصفت

نصیحت بعالم عدلش ساخته و گوش ستمگران را بمسدود گوش بدالقش

نواخته بپیمانهٔ انصاف در و همه معاف و دوخوی عادلیست از هر که غیر اوست

گزاف اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز این لقب والا تربت بود آن سراب

این محیط و آن مجاز این حقیقت نسیمی که از عدل او نوزیده در باغ و بوستان

گلی بر دیش نخندیده صبحی که از مشرق انصاف او ندمیده پر توضاد قش با فاق

نرسیده اگر مستاب نح کتابی بگسلد ماه طپانچه خور کلف ست و اگر حرف

حرف ستم تلفش زده کسی گرد و زبان ناطقه در معرض تلف تندسیلی سست

کیاهی را از جا نکند که خلد از دیشه غضبش بر را ار هزار جا مغز بشکند بیاز از مکرتش

گوش آزادگان در حلقه سع و سحاب معدلش گشت بجا صلاان در اجارهٔ ربع

در کشو عمل کرده ند میان همه تحسین و آفرین و ملرزه فروشان بازار عریانی

معاملهٔ وی جمله فرودین متنوی		تغافل کوس عدل از باسش
می عشرت مدام در جامش		دین تو تی بیچه زد بیاز و عدل
عدل انصاف او ترازو عدل		با در آبی کنند در گلزار

گر خورد صد تنه برگ گل از خار — در زخاری خلد نی زده سر

گر در راه گریز نامیه سر — در نخلی دو چار گشته خزان

گرده رم چون حرارت از آبان — شیر در مهر بره لیسیدن

گرگ در خون خویش عیسیدن — عقل را سیر گاه دیوانش

عدل را اعهد گاه ایوانش — روش عدل و طرز داد اینست

نه شناگر داد ستاد انیست — باز ناموس خلق برگردن

وه چه زیباست کار حق کردن — پنجم شجاعت بحدیث نیروی

باز دیش حکایت سر پنجه شیر زیان کام و زبان مردم شکسته و بر مائده صفت

زرمش گوش از استماع داستان بهجوان رستم سیر نشسته بازوی

تو نادم تیغش بر تارک گردون تگاف انداز و پشت صاف نوین نگارنش

در بشت قاف ناف سازنیش اگر خود خواب بر عدو تیخون بر دعجب که

در بید آی سر از ان ورطه بیرون برد اندازگمند شیر بندش از کمند طره سلسله موبان

تاب برده و دوشه تشنه بخون اعدایش با تیغ غمزه خوبان در یک کارخانه

آب خورده زخمهای کاری بیلارک عاشق تارک بود دیست پرده

و در تقسیم غنائم تهور و جرات غنیمان را غنیمت شمرده مثنوی

آورد در وغاز کاسه سر
ظفر از تیغ او دست قصه طراز
زخم ریز در خنجرش همسم
چون بزه کرد آشنا سوفار
از کمانش بجسته تیر خطا
تا ظفر نامها کند رقم
آرزوهای خصم کشته بین
می چکاند ببزم در رزم مدام
بیشه رزم باغ و بستانش

بسر انگشت چشم شیر بدر
نیست بر دین زبان کفر دراز
اجل از دست افگند مرهم
شست شقه است در دل شب تار
قبضه از دست او گرفته قضا
چه قلمهای دست کرد قلم
هیچکس تیغ کین نراند چنین
سیاغرش زبیره خنجر شیر بازم
مهر شیر خدای حفاظش

ششم سخاوت

که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا دل بدان و دهان خوبان پرداخته

از روی عیسها بر کشیده بر چشم مدبینان بسته و قفلها که از در گنجها برداشته بر دهان

سخن چنین گذاشته هیچکس از دالاهمتان تشریف عطای خیان ندوخته که

دستی بان در از نشود و هیچکدام از نامده گستران ننگ سخای خان نخته که خرقه گیری حامی زبان زد

طعنه نگردد طمع ازوار شتگان باین هنگام سوال فلک از ماه دخور نوالهٔ خورخوان نوال

کوتاه دستان بلند سعود انچه بشب خواب بینند صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چینند

به نسیم همتش گلهای شگفته از شاخسار میرویدنا انچه بر خرده خود مشت نیفشار و در تیر باران

نزد بسیر بدنا از گرانی عطا تا بین میزان صورت لابر بار و از رفها همه در رکشیده

حصول برا تهاهه سلم خریده وصول جوهری سحاب عرق گوهر ریزش و اکسیر آفتاب

گرم تلاش بر بخشیش اگر دریاست بخاک نشانده او دست و اگر کانست تابنده او سیاست

چون قضا دفتر وجود نوشت	برگف او برات جود نوشت
کف او فلزم ست وجود سحاب	کشت امید عالمی سیراب
لاف دار پیش از پری دریا	پوچ گردد درش حباب آسا
وعدهٔ او شه و وفا سیهش	انتظاری نگشته تکیه گهش

ماه درزیر سکهٔ شاهے
همه شبے آفتاب اکسیرے
سایلان بر سوال لب ننهند
کمترین بذل ملک شهر وده است
کاری افتاد ابر نیسان را

در درم غرق کیسهٔ ماهے
پیش جودش هنوز تقصیرے
دوجهان را بیک طلب بدهند
نقد صد گنج صرف یک بده است
دیده آن دست گوهر افشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در
تق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمود
اهل نظر بینا یانیکه چشم تماشایش گذارند وارباب محبت بیدلانیکه دل
بتولایش سپارند جبهه بدخشانی متعلل وادی کلیم عارضی بشکفتگی گلزار ابراهیم
بانسانهٔ قامتش خوابها همه نهال وبحکایت خرامش نفسها همه پامال
در عشیر تکدهٔ محبتش دلهای حزین بنیم دور بهارستان طلعتش نگهای پژمرده
پرنم پرویزی عشرتان جرعه ابرجام جمشیدیش ده ماه طلعتان در زیر دامن خورشیدیش نمونه

دیده خورشید زار از رزش — سنبلستان مشام از موش

دست بر دل ز طلعش خوبی — پای در گل ز قامتش طوبی

عارضش ذ بهار باغ ارم — داغ پروانگی چراغ حرم

کز آئینه را تجلی خیز — ارنه و مهر ساحتش لبریز

گوهر عشق را دلش مخزن — دانهٔ حسن را رخش خرمن

این تصرف نه مهر داشت نه ماه — هر نگاهی که رفت داشت نگاه

در دل دلبران تصرف از و — عشق یعقوب و حسن یوسف ازو

پیش رویش بهشت ساخته رو — جذ اخوی صاحب این خو

می مهرش حضار هوشم باد — ساغرم خوش پرست نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال جامع صفات جلال و جمال بمطالعهٔ تالیف اشرف بیگانگان شارح متن آشنائی و برجادهٔ پیروی پیشرو پیش خضر تشنه دلوی رهنمائی آب سحاب تدبیرش نشانندهٔ غبار لجاج و عناد و هم رویانندهٔ

نهال صلاح دسد اورد ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیر چشمی و
چاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت درخشی بجلوه مایچه رای میرزش
نور در دیده ها انبار و بسر پنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار
تند باران سحاب پیمانش را حباب سندان و سوهان قضا نجاید ان زنجیر
عهدش کند دندان از تصور نازکیش نشتن در رو ساختن ناز تقل بر دیا رایش کوه و کم
باختن با ملائمت خوی خوشش حریر سمن خشن دبارا گه گذار خلقش شمیم ختن عنبر
بپشانی در کشاد گی عرصه خاطر گوشه نشینان نگاهی در پای پرده چشم خدا بنیان ابیات

نمک محمد شهد مرحمتش	تشنه جو بیست بحر مکرمتش
چشم بر رافتش نوازش را	جلوه از قامتش طرازش را
مهر سطرے ز صفحه کینش	کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهر آگین	بگذرد بر لبش شود شیرین
چرخ شب دزمیش گر سخن راند	مغز راز استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال	کز کشد خجلت از تغیر حال

بشکند آسمان وایوانش | نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسی که باد او ساخت | برد در عشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید | وآنکه نشنید از و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازهٔ طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج و باغور و فکر نقادش تیز
دریا تنگ موج معجز نمای داود دی موم کنندهٔ دلهای آهنین ربط
ترانهای بار بدی از مغز زید میوست چین در گلشن ترانه ساز
جرم زهره بگل تسلیم شاگردی در تارک آرائی و در صفحهٔ رقم طرازی صفر
عطارد را به نقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر نغمات نقش او نفس
برآمیزد کن ترانهٔ خود را با حرف برگ گل از منقار بیرون ریزد و بشنود فصاحت
چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از
دربیان برداشته بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برسائی
او اندیشه کوتاه در کان و در زبان درازی دسترس معانی سره کجاست

ریاض العارفین

فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست
فصاحتش به بیباکی قیمت داده عبارت رایاکی و لولوی عدن الفاظ

را نومی فیروزه کن ابیات	از خوی سعی جبهه ساخته تر
تا بجا ماند آبروے بر هنر	زر خالص سخن بدولت او
فکر مس کیمیا طبیعت او	عقل را آورد برون ز خمار
جام لفظش بمعنی سرشار	حاجت فکر ها از و دست روا
منع شان کرد ز اختلاط خطا	پر بها گوهریست هر سخنش
گوش بنهاده چشم بر دهنش	چرخ پست از غلو گفارش
شعری از نقطه های اشعارش	باد ایش او ار سعید نها
عاشق گفتنش شنید نها	که جز او زد بنام استادی
کوس شاهی بیام استادے	زهی شهریار عادل کامگار کامل

موم دل آهنین بیان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل رام
کن خاطر شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم در و طن در دل غریبان ساز

توضع زیب عز در پرداز دل و رعنان صبر از پی دوان از همه بر کنار با همه
عاجزی
در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در
دیوان دهش آلهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و بهر چه دلپذیر و خاطر خواه
او بود قلم تقدیر بر ان رفته سالها و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرة
سوم و غلغلهٔ فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کاف فرنمت آنانکه
برخوان هنر با ستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام
و زبان نکارند زبان شکر خود کراست ببذل زر دیم همانهای هنروران
ای همه سرشار شاگردی او نکنند قول زبان شکر کرا در عذر عدم شکر آنان نگیرد
سنگین و بخشیدن معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین با ظهار
یکدو معنی از جملهٔ معانی انعامی که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است
انچه از شاعر طایفه
اشعاری میرود روزی در تعریف یوز فربه دندست اسپ لاغر شعری چند
گوش گزار استادگان مجلس بهشت نشان می شد شاید که در خاطرهم
گذشته باشد که طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده والا خیال افرینی
و فکر اصید انگنی هست ایمنی را غیرت فراستش دریافته قریب بست

معنی و تشبیه بر سایرین ادا بیان رفت یکی آنکه اگر یوزرا به زنجیر زرگیری

صد جا به گلینج و اخها بندند میست که بجلدی از جلد بیرون جهد دیگر آنکه ضعف و

ناتوانی این اسپ بنایتی ست که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم نغزندی

دست دهد او زیاد افتاده گرده و از بر زمین نقش بندد قسم بر استی که درین سخنان

تکلفی نیست و این طور سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت حوصلهٔ ما

وگرنه مستبعد گران ترست که بار سبکی بر گردن توانایان سخن نهد ارباب

استعداد را صحبت کتابخانه که مکان فیض آلهی ست و کتب خانهٔ اوستادان

معنی غنی شاگردان اعلی حضرت ظل اللهی روزی باد مخصوص آنجا که همه جا

رعایت و مناسبت مرعیست دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و

نشاط در بستان میدارند دیوان داری جود و کنار خزانه و غوررسی فضل و

هنر در کتابخانه مقرر ست فی الحقیقه غایب شدگانی که مغز خود را در پوست

کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم نشسته اند بمعنی از حاضران و مستفیدان اند

تعلیمانی که در باب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام و مناسبت

بنای کلام و انشراح و افتتاح و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال
و ابهام و پیچیدگی عبارت و شوخی اشارت و حشمت معنی و وجودت لفظ و چسپانی
ربط و تنگ درزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و بلست قافیه و نشست
ردیف و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و خیری
خواب و زاری حصول و دریوزه گری قبول و امثال اینها در خطبهٔ کتاب نویس
که کهن سرای جهان از دیرآواز است مردم گردیده لله الحمد که بمن تعلیماتش
در پیرانه سری تبریقات جوانی می نازم و با شهسواران این فن عنان بسنان
می تازم و چه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته
خفاشی را طوری ساخته و در نخل پیرای گلزار ابراهیم انبازملک الکلامی ست
که بعبیل و انبازست و فرخش زانو نزانوی اصل و بحرش دوش بدوش اعجاز
آری رونشناوری قطره بباز دی موج دریاست و روشنائی ذره پرتو خورشید
جهان آرا با وجود شغل ملک گیری و رعایت احوال رعایا و لشکری با
جگت گروئی یعنی استادی عالم برگرون گرفتن و زحمت تربیت شاگردان

کشیدن غرض التفات و مرحمت ست هم بخلق و روزگار و هم بارباب
استعداد که قابلیت آنها ضایع نداند و اینها بخط دانی بهره مند گردید تا شفقت
و عطوفت را این پایه نباشد به تخت پادشاهی برآمدن دست ندهد و تا در
ترحم و مهربانی دریا نشود گوهر دارائی و فرمانروائی بکف نیفتد تفوق
پادشاهان بمهربانی و شفقت ست نه بغرض و طول مملکت مصرعه
شهنشه ترا آنکو مهربان تر - مرحمتش بر رخ هر که خندید دیگر گریه
بر رخش بساط اشک نچید طفلیکه سر انگشت مهربانیش بکید لبش گزنده
پستان مادر نگردید بتقریب حرف مهربانی از نقل همزبانی که سند افتخار
و سجل اعتبار این خاکسار بیمقدار ست قلم تحریر زبانی دارد از انجاکه عجز را
باغرور گفتگو نیست وقتی درکمینگاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت
بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش
سبکروحان خویش گران ست ببهارتی تکمین تراز شور محبت فرمودند اگر تنها
بودی چنین بودی چون شریک داری میتوان ساخت کسی چه سازد

بیت بلیست جان و فصد هنر آنگه شناسی | زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز

اگر بشرح عشرت غربت پردازم خلقی را از وطن بری ارم و تاب این رشک هم ندارم و اگر این حرف زبان می بندم بر غفلت بعضے آشنایان و درماندگان مے ترسم و این قدر بیرحم هم

نیستم مثنوے | مسکن عیش و عشرتست وطن
لب غربت فتد ز حرف وطن | نیست از صبح روز وصل عجیب
خنده بر انشراح شام غریب | نغمهاے غریب ریخت ز ساز
هست آرے ترا غریب نواز | در سخن پرکشید مغز پوست
لفظ و معنی غریب دارد دوست | رفتن از کوی او نصیب مباد
هیچکس در وطن غریب مباد | معنی صورت وفا و وفاق
زهر ما را مجتش تریاق | صید خود را که سر بکشور داد
بهر تسخیر هر هنر ورداد | قسم جان بهر زندگانی او
کو جز او کس بمهربانی او | نامه در خواندن هنر دیدان

لعل در آتش ابجل گویان | اگر عذر رد راز نفسی گفته شود

کوتاهی باشد این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت
و خجلت اطناب باید کشید سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکر گزاری
ناطقه نیابدش شد و از ستادایی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهم اما چون
آخر سکوت عجز مهر دهان سخن خواهد بود دعا هم احرام کعبه اختتام بسته

مصرعه کو اجابت لب بائین باز کن غزل

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد | قبلهٔ نه چرخ هفت اقلیم باد
از مه نو نشئت دستی بر زمین | پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
هفتش ترکیب لفظ کم نخواست | کاف سرکش ز اختلاط میم باد
نفی تخصیص از سخاش واقعست | نیک و بد را مژدهٔ تعمیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام | عیشهای عالمش تقسیم باد
تا بکیتا جمله را امید هست | حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
عقل کل در مزرع استادیش | خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان شد ختم بستان رخش | غیرت گلزار ابراهیم باد

دیباچهٔ سوم از سه نثر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

الٰهی از تو برآل تخت و اکلیل سبیل	گر ذکر جمیل ست و کرقدر جلیل
نطق از تو بمعانی ارباب خرد	انداختهٔ خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت جلیلی که ابراهیم یکی از بیشکاران خوان خلت، اوست چه اندازهٔ شرح و بیان و بسان محمدت محمودیکه حضرت محمد مصطفیٰ در ادای ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان اولی آنکه از ریاض مناقب آل اطهار و اصحاب اخیارش خصوصاً بهار ریاض ولایت علی مرتضیٰ علیه التحیه والثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوقست و ریزه گری شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از نهال ثنای دارای کامل خسرو عادل برچیند قطعه

داور عادل لقب دارای برنیلم	کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان
دیده ور از کحل خاک مقدمش اوفتاب	جبهه ور از زیر داغ سجده اوآسمان

میفزاید اهل عرفان را لقای او تمیز
سیر تردارد طمع را همتش در قحط سال
گفتمش افزاید اسباب تنعّم گفتم فضل
در گمان بگذشته گر گردد گشت زاری گله
بالب غنچش اگر باشد دهان خنده باز
از برای چشم نصرت در سر بازار زرم
نیستش خویشی جز او بیگانه گر مینیدش

میدر ارباب خواهش را سخای او گمان
سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان
خواندنش نوشیروان عدل و داد مهربان
شحنهٔ تحقیقش اورنگ پی شان بیگمان
دشنه بر بندد بخونش شاخ در برگ بخران
باد گرزش میفروشد تند تو تیای استخوان
گشته بر هر کس بقدر همتش خود مهربان

زهی همت که اگر از حصار هفتش آسمان را برجی خواند فلک را پایه باشد
وهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را درجی شمارند دریا را
آبروئی گردد بر سر سیدان جولانش بدر را از هلال حلقهٔ لعل
یکران در گوشش و بر کنار خوان احسانش استخوان را زله بر
مغز بر دوش در سر ایستان خاطر پژمردگان با بیارے ملاطفتش حرمے
اردی بهشت و خورداد پرور کارخانه بسوت سن پوشان لسکری ملاتمتش

مصالح خزینهٔ پیرنیان در کار مصرع تعریف و قارش تا با توصیف کان
سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید دنامهٔ غورش اگر بعنوان قدرش
مغنون نگردد مضمونش جز بردوش قارون بار نکشاید خطبه را از شرف نام او پایه
دست نداده که چوب سدره دطوبی آله منبر نشود و سکه را نقشی بکری نه نشسته
که زر رد نام قیصر و خاقان نکند چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت
خاکروبهٔ بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت کدام روز است که فراشان
از رسختن گلهای شبنمه برابر سته صبح تلهابر نیارند داز بجور مجمر بابه نکهت
جیب هوا عجب است که تا دامن محشر ابر با گلاب نیارند داز نقش پای هر کس
نشان انچه در سر نداشته برداشته داز اضطراب پیشانی ارتفاع آفتاب
فطرتها گرفته اگر خورشید ترتیبش نتابد نه مشک بوی رسد و نه لعل برنگ اگر
مصلح مصلحتش نباشد نه صلح کار سازد نه جنگ باد یکه برخلافش بر خیزد فلادش
برخاک نشانند واتشی که غضبش بر فروزد اب وعن بران نریزند بسازو
قدرت با تحفه قدر دریچه گیری و با دست تو انا از دستبرد قضا دست بقبت بدیے

در شفاعت سیاست بجا مهر و هشت بر دهان قضا خوان مکرمتش را

چین تنگی زمین سپر حمایتش را دامن فراخی آسمان برین از لالی بساط

نیسان معروف پاک گوهری واز ادانی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری

کیوان بجواهر حقه ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد و بمنصب

دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت برق نسیان آفت

ترمن آفتاب منیر خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر سترنگ مغزان امانت

یکرنگران خدنگش سالک مسالک راستی گزینان کمانش پشت پناه

چله نشینان ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و فساد

خونریزیست بآوازه مرحمت و مکرمت و بصیت نصفت و عدالت توجه

به تسخیر جهان گماشته و بتوفیق آلهی عصمتش پاس عرض اهل و یار بعوض دوارا

سنگین کوههای آهنین برافراشته و در ایام خیر انجامش متراجه یارا که

هنگامه شوری نه بندد و بیمن ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که برخشکناهی

روزی کند در گرفتن رخنه فسادانگیزش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بر بستر آسایش

کبک و تیهو از سلیقهٔ باز و شاهین انداخته پروردن صعوه چنگل عقاب

آشانست و بشیر دادن بره ناخن شیرپستان شبانان بحرف معدلتش در

دهان بندگرگان نوشتن و بدستخوان بچاصل سال نو کاه کهنه یاد دادن

بردی ظالم زادگان گردتیمی نشسته و ناخلفان را فلک بفرزندی برداشته

تا تیمم چین مویش نسیم از دکن نختن نمی برد آهوان آن سرزمین لب

بچر انمکشانید از نیکه حرف کم نکهتی بر نافه نیاید اگر قرص زر از کان نخیزد

برنیاید خورشید در تنور شفق نهند و اگر دریا گوهر شاهوار بر نیارد ابر نیسان

رابر سیخ برق کشند طراوت ابرهای سیراب تشنه مرزع هوادار ان و شعلهٔ

برقهای جهانسوز سوخته خرمن فتنه کاران آباد امهات بپیرفردن نتایج

در شفقت پدری و مادر می وطبایع و آثار بر سند فرماندهی در فرمانبری

روز و شب کان از نقب چشم براه ست که زر چه مبلغ در کار رسال و ماه

بحر از صدف گوش بر آواز که در چه مقدار در پلهٔ کرم ترازد و از زر و گوهر

برداشته بخرید دلها در گنجینه باز گذاشته وعده را عمداً بر وفا تقدیم نداده

که آنچه ارباب خواهش بر بندِ بمرز و انتظار حساب نکنند نالِ خامه‌اش ستون
بنیان بر وِ احسان و تمکین نامه‌اش مسکن در سنی عهد و پیمان جبهه پادشاهی
در موج خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریاوکان بگداختن
سران را علاج و در دسر نخوت خاک پایش طلا کردن و خصمان را داروی
گردنکشان بسبب کمال خاکساری مهذوف
خورهٔ کینه سینه بمحبتش دادن کاریست بکر شمهٔ تصرف بگمان راشکار
خود کردن و بخلق خوش شیم دشمنان را آینده دوستی ساختن دوستی

در آفرین دوستانست و دشمنی در نفرین دشمنان مثنوی

دعایش زیب هر لیل و نهاری	برای خلق پیدا گشت کاری
ببرج بادشاهی ماه دیدند	بمعنی و بصورت شاه دیدند
زآزادان به بندش هر که افتاد	پسند حق پسندش هر که افتاد
بخون گرمیش نازان مهربانی	زاضیا کردگانش زندگانی
زدلها کرد بیرون کینه ها را	در آسایش نهاده سینه ها را
سحاب از بحر جودش گر بردنم	بجای سبزه روید عشرت جم

پی دانگی سر گنجی کشاید | چو سائل دید با خود بر نیاید

بکین خواهی مدارش بر تغلل | تحمل چند صد چندان تحمل

بلطفش می سپارد قهر خود را | که بر دشمن نریزد زهر خود را

اگر کاهیش باید عقده بست | نباشد بر کشادش چرخ را دست

فلک گر صد گره بر هم نهادست | بایمای سر انگشتی کشادست

نپوید گر کسی راه رضایش | برآرد از دها گردد عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایه ارباب بیت برده اند اهل صورت نیز بحرف صورتش پیرایه اهلیت میخواهند اینجا معذرت عجز عمو

نیست صفت جمالش چراغ بشتاب فکر با و تا راه بجائی توان برد

مطلعی را طالع جهانگیریست که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده

وبیتی را بخت رعنائیست که بر تشبیه سرو قامتش علم برکشیده بیدانختی

که پیوسته از افسانه عارضش دیده را آب داده مرو کمش گرد بالش خورشید و خواب

زیر سر نهاده بالفرض اگر بهاشعل خورشید بیودچون شمع تنک پرتو در برابر

این ماه می نمود از رشته شعاع خورشید رخسارش دام بیاف و طوطی ماه و
ای عارض محمدی
نوری آفتاب را در قفس کن در باغ دبستان تماشای سرو و گل اگر
سرو کاری باشد از رخسار و قامتش گوی تا یکی از شرم در زمین فرو نرود
و دیگری از تاب خجالت آب نشود گوهر دعوی پاکی بکلامش بازگذاشته
و حیرت تفرج خرامش کبک را از خرام بازداشته با کشادگی رویش انگشت
صبح تنگ پیشانی چه کشاید و پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه قد چه
ای پر کار برآید
نماید هیچ مرغی نپرد که از پر خود نامه بدامش نبرد آبیکه عکسش در ران افتد
مینان را مهر آتش بران افتد تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن
آتش زبرست خورشید
و استماع گفتارش فضل نیسان تنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته
نگاه سعادت افزای همایون تر از سایه های شیرینی تبسم نمک خوان تکلم منشی

نگو از قد سرشت دیگرست این	میرس از رخ بهشت دیگرست این
از دصبح این صفا در یوزه کردست	بمعجز این کار را هر روزه کردست
برای دیدن ایزد آفریدش	دگر خود را ندید انکس که دیدش

جنبیش را بکف زر ابر دکلیدے | کشادہ ہر دری نوروز دعیدے
فتد در باغ زان بالای آزاد | بپالش سایہ از بالای شمشاد
لبش در شیر شکر کردہ در مہد | زحرفش گوش رشک طبلۂ شہد
زبونش نسترن در تازہ کارے | زرنگش ارغوان در غازہ کارے
بیاض گردنش صبح شب روے | سواد خط بہار گلشن روے
خوشت ناید چمن بنشین بگویش | کہن گردد نگہ نو کن برویش

اکنون مژدہ مردی را کہ از نخوریش سخن کند متاع سخن را اگرچہ
مشتریان مایہ دار ہستند اما فکرہای خزانگیش از ان قیمتی ترست کہ
در جیب خرد خردہ وان بیمانہ اش باشد در شنیدن اشعار در شمارش تنہا
ہمہ گوش ست و در خواندن ابیات آبدارش گوشہا جملہ زبان شعری را
بمناسبت شعر او جی رونداده کہ بفلک بہزار دورہ یک حضیض برایش
تواند آورد تنگی متن دقیقش باوجود وسعت شرح بحاشیہ کشادگی گفتش
محتاج اگر از بزم مینویسد صفحہ از نقطہ زہرہ خیزست و اگر رزم میگوید مریخ از بیم زہر

روشنی تقریر و رنگات بمثابه که تاریک فهمان راجز فهمیدن علاجے
نیست میفرمایند که اگر نقلی محتاج بتکرار شود قائل زود فهم بنارسائی خود واقف
اگرچه سامع دیررس باشد و همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سررشته
فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر تا تمامی خود افتد اگرچه قائل زود شنید
بیان باشد و آنهاکه در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازه همچکس نیست و
نبوده و نخواهد بود میفرمایند که غزل از بیت پرکن خالی باشد و مبنے
مطلع بلندی را منقطع گردد تا آنکه مافوق آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت
از بیت دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر برگردد و صدر آنطرف باشد
و دران همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح در دیگر
اقسام شعر درج گردد و در هر چه که بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال
در همان تمام کنند و یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و اگر لفظ
مقفی باشد معنی مردف بر گوش خورد و قوافی را همه بریک وزن اولی
میدانند خصوصاً در رباعی و این موزونیتی علحده است و حروف کلمات

در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس ربا می باید که دیر خواندن لکنت برود
خواندن طلاقت بدل گردد و راه نشست و برخاست دلتقدیم و تاخیر
الفاظ و انشود و کشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر مفتعلن بخارم
خامان برسد و لفظهای پخته برهم نشیند و بکار مردم می آمده باشند
چه بخواندن و چه بنوشتن و در مناسب خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در
مدعا نویسی و بیران را سرمایه و ملاحظهٔ اینهم می نمایند که مدات و دوائر در
برابر هم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بجواست بر زانوی
قطع نویسی نشسته برای شعر و ش ترکیب گردکتابها نگردند و در رعایت
کار موسیقیان نیز میفرمایند که در کار و عمل نفس و صوت تقسیم کلمات
و نشست و فقرات بمیزان آهنگ و اصول بموافق ضرب و نطق افتد و
با وجود همه تکلف بی تکلف آمدنی باشد نیز دانشی و سانتی ارباب فکر و خیال
میدانند که این تلاشها حد کسی نیست فرخ اهل بود مصرع فطرت شه و رای فطرتهاست
و اگر کسی را در این افکار انتظاری باشد بمطالعهٔ رساله که در منضوبه شطرنج رقمزده

کلک اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند چون آئین کشورکشایان است

در بزم شطرنج رزم کردن و حریفان را پیش بینی پس نشاندن و دغا بازان را

دو اسپه پیاده فیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادان سخن براستی نهادن

و از تدبیر عرای عربده جویان عاری نمودن طبع همایون را از گسترون بساط

شطرنج انبساطی تمام دست و دوربینانی که پی این کار گرفته اند بهزار

جد و جهد بیش از دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبه هاست

که سی بازی و چهل بازی از روی هم گرچیده شده است اگر حافظه خلق را

تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوش از تنه بازنه در دیدی چه جای قایمین

عشرات که لفظ خزان تات و الوف دورین معامله بکار رفتی و ازین لقصر

که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و

مربع دشمن یا مسدس یا مثمن عقل اوستادان این فن ماتست زهی فکر و خیال مشوی

فیلبند خیال شاه نگر	کرد ملک ایمن از عرای خطر
فرزر از استقامتش خرداد	رنده کردست کجروی زنهار

در بردن برخ رخش را باز | بیدقش اسپ گیرد فیل اندار
زور شکستن رخصم بترمزن | باختن از حریف زور برون
چون بشجد رخش بازی انگیزد | مفت بردار بقا می ریزد
نیست جم ورنه غلطی می برد | شاه رخ گو که شاه رخ می خورد
رباعی پر فکری شاه فکرا کام دهد | رخ طرح بشطرنجی ایام دهد
مصنوعه بدین عرصه که چیدست چنین | کز دل برد آرام و دلارام دهد

اگر کرشمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بی فائده نخواهد بود طالبان کسب کمال
چون بدانند که با وجود شغل جهانداری و ناز و نعم بادشاهی سعی اینقدر مینمود دیگر آئینه
در چهد بجد تر خواهند بود از زبان بحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار
بود که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی بر خاستیم که تار شعاعی خورشید را طنبور تابیده مصرعه

بهر کارش قیاس سعی زین گیر | در فن تصویر از مصوران آنقدر ممتاز
که خود از خوبان گاهیکه آئینه در برابر نهاده بشیبه کشی خویش پردازد تعلق
و سفید اب نسرین بهم بر آمیخته رنگ چهره سازد داهل معنی اگر بفتوای انصاف

صورت پرست شوخ بندی عجمی نیست اگر بگل پیل بر پرنیان کشد و بیکر شیر در
دیدهٔ مور نگارد و بزه در قلمش یکی بر گوی زمین خرطوم چوگان سازد و دیگری بلدزه
کوهان کلوآسمان پنجه باز دست مانی و بهزاد که باد راک زانش خجالت انفعال نکشیدند
اگر نه چهره ها یکشافتند یا قوت و صیرفی نیز اکرمی بودند چون واو سر در پیش و
چون شین عرق بر جبین مینهودند قلمها یکقلم خط بسر خود داده اند که اگر تیغ محرف
بر تارک خورند یاد براه انحراف ننهاده سر خط دیگران ننهند طاؤس قلمش رزق
نقطه و معنی چیر افراخته و به نشان پای از دوائر و لفظ دام و دانه های نگاه ساخته
جمعی که از شکوه سر پوست نجاسانند شطرش بر جبین چسپانند تا در سجده شکر
زمین فرسانید مدادش از دوده چراغ خورشید دست و قلم پاک کنش از مرغولهٔ
طرهٔ ناهید نبشته خطان را در مشاهده سنبل زار خطش طرفه کارے
افتاده از موزونی جلوه الف قد نشاد قامتان در خمیدن ست و از دبالهٔ
میم رسجان کاکلان در قفا خاریدن از تبسم دندانه سین یاسمن را دندان
به گلبرگ لب پنهان و از افتاد حلقه ها سر چاه ذقن بسبزه خط خس پوش

وصفهای مژگان با وجود برهم زدنی عالم زیر و زبر گشته زیر و زبر آورد در حال خود

بعشق نقطه دانی نسوخته که مرهم کافور در انداخت سیاهیش سفید اندگرید

رباعی خطش نگذاشت در بنیاگنی		هر نقطه آن ناقه مشک آگینی
بر قع بر خش زتارد پوذگه راست		میگشت وگرنه خط پرستی دینی
جنات فیض تعلق عجز کلکش نگر	قطعه	گر رود صد ساله ره پیش نظر باشد همان
تازگیهای رقم بین کز حروف چشمه دار		چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان
گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم سهو		یک بدخشان اهل معنی دادم اینک ترجمان
بر دهان حرفگیران قفل لب باندکه راست		دلنشین هر نقطه اش از نقطه خاطرستان
چون دوات از مهر کلکش بر نتابد همچنین		کاین چنین شمعی نباشد هیچگه در دودمان

با وجود اینهمه فضل و کمال جمله را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصه عجز بوعلی و داستان قدرت خود برتر انه بعالمیان می شنوانند اگر بنغمه پردازی زبان بدعوی اعجاز کشایند بقصد نقش عوض زبانها گوشها باواز دهند میفرمایند دستی که حرکتش با اصول برنیامیخته شاخیست بار نیخته و سینه

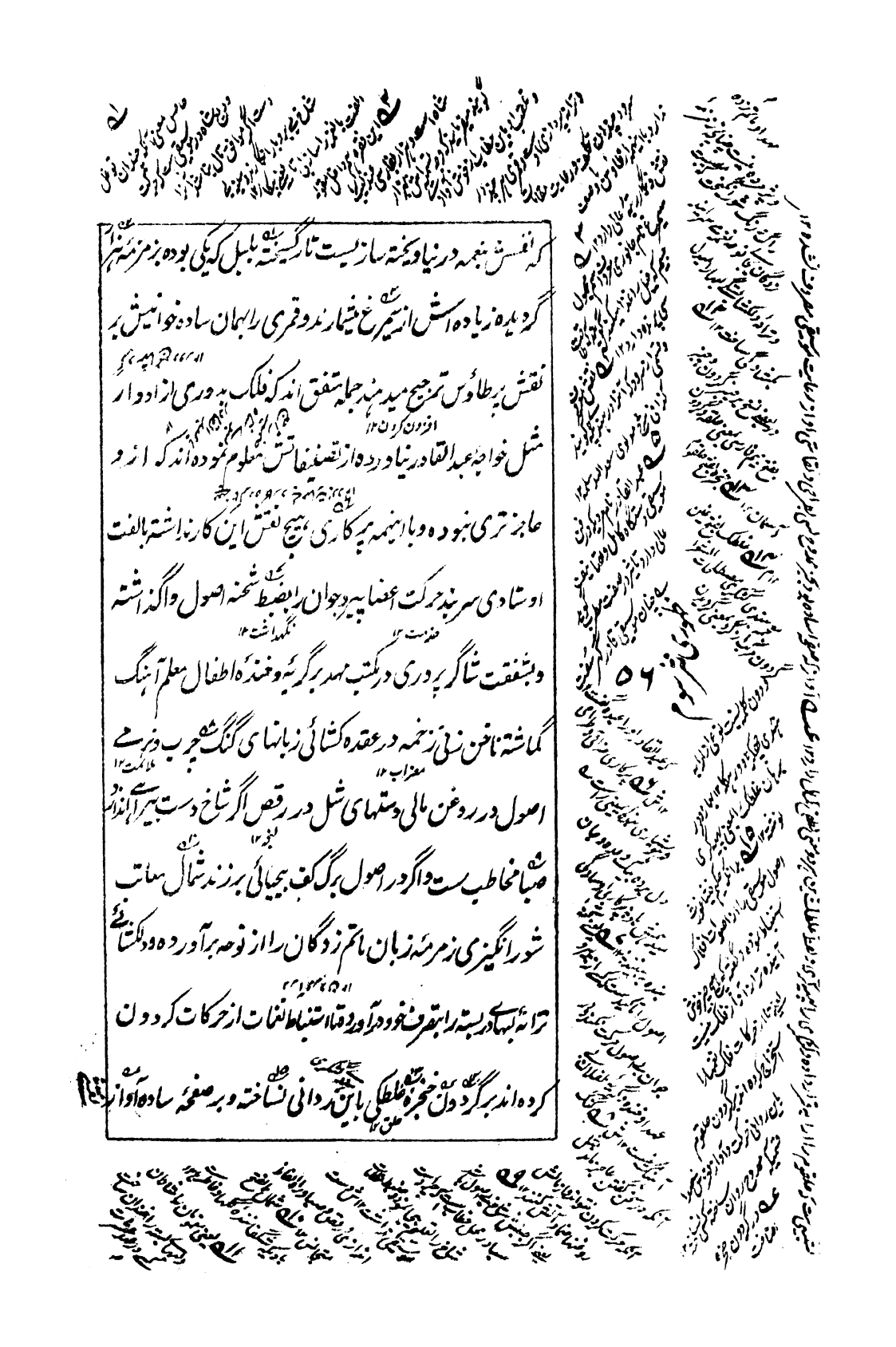

نقشی باین پرکاری نپرداخته از تکرار نفرات مبالغات و نغمات ذوق و شوق

بطریق تصنیف بیوت شطرنج و ترانه در قیست الحق در معالجه نغمه و ساز عجمی

عجمی بر گوش زنگان رفته و روزگار حلقه نوازش طرفه در گوش طاقران کشیده

بمضرابش مسرت گشته تا ساز		نمالد هیچ گوش از بخت ناساز
چو لب مست ترنم گوش هر کس		شراب کهنه گوئی نقش نورس
نفس را جان به تن از نغمه او		پی هر زخم مریم زخمه او
نفس در نقشهایش تازگی دید		زحرف ساده رویان دلگریدی
رباعیات نقشی عجمی شاه رنگینه است		صد زمزمه در هر نفس آویخته است
کف مخمل کنی پر ز گل نغمه شود	ایضاً	از بس بهوا نغمه در آمیخته است
گاهی که بجلوه نغمه شاه رود		در منزل غافل و آگاه رود
از کام و زبان مطربان تا در گوش		بر فرق شنیدن همه جا راه رود
شاد ابی جان ز نغمه تازه اوست	ایضاً	مالیدن گوش ز بهره اندازه اوست
زانسان که بصبا تخت سلیمان می رود		بر دوش نفس سر بر آواز اوست

هم شورش ترانهای او شکر گوش	ربعی	پاکی گفتهای او گوهر گوش
رونق نامه علم گشت بعالمگیرے		هم ملک زبان گرفت هم کشور گوش

چون قاصدان خجسته پی چرب زبان نقود همیان بجرد کان بارد وش و کمرد
حرف حاصل احتیاس ده مزرع انبار کام و زبان بطلب هنر پیشگان خصوصاً
کنجکیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف واکناف جهان میگردند هر کرا
در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان
براه افتادند و در نورس پور که مکان تازه جهت مسکن و مقام
مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که تفرقه
روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و از ین
بار هد نشر ادان نکیسا نثار که گوش بحلقه شاگردی و جبهه بسجده
اوستادی رسانیده اند و باد از رشته بر پای بلبل می بندند و
بر خسار بر شگفتگی گل می خندند نصد صاحب کمال و صاحب حال
انتخابی همیشه بر سر کشک بر در کریم گردون اساس پاس وقت میدارند

وازهای وهوی گویندگان صدائی در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش
شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان
درختان رقصی برنداشته که اگر بآواز نیائی نشیند برگ از دستک زنی باز نماند

رباعیات

از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان		درج گهر صوت و صدا گشته جهان
بیگانه دل شد ند غماسی کن		تا نغمه نورس آشنا گشته جهان
هر گوشه نوای عشرت افراشته اند	ایضاً	ورتن به نم ترانه جان کاشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است		کامش بشراب نغمه برداشته اند
شهریست که لاله گرم خون میروید	ایضاً	از دیده نرگسش فسون میروید
پائی بکمتا بسیر صحرا و ببین		گر شبنم حسن عشق چون میروید

سخن آزرده دارد که بجهت تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نورسیده در کام
و زبان خامه کند و از بیم واز نفسی در مصالح بنای کار او دون کوتاهی
میکند اگر شهریاری گل تعریف در آب نگیرم محله واری خود چه با بشریت

اجمال گفتن برنگفتن غالب آمده گوشیدن شنگوه تفصیل ناشیدن نکته رباعی

زین شهر که آرایش هفت اقلیمست	عشر تگه شهریار جم و سیمست
مصریست که بر مصر تفوق دارد	آری آری کیو سفس ابراهیمست

جند اشهر یکه هر روز آفتاب جهانتاب بمجاذات دولتخانه بادشاهی رایت الشرف

نویش میداند و در گرد روبی کچکاری در و دیوارش که آوازه صبح فرو نشاند

تا شام بروبال زرتاری افشاند عالمی را امید وار که جهان کهنه جان نوی یافته

زمین را گرد سجده شکر برزمین که مرادش خوبتر از انچه در دل بود برآمده عرض

طولش بانی چنان قرار نداده که آسمان بهیچ حرمت خراشی بگردش تواند گردید

اگر در خورحشمت خودی فرمود خاک کره ارض گل یک خشتش میبود نظم

شدست ارچه واقع بدامان کوه	برآورد سر از گریبان کوه
زمین آسمان منظر از منظرش	در فتح برملک باز از درش
برایوان کند چون سلام آفتاب	گشاد ابر و طاق بارجواب
بعرستی زمین دامنی برفشاند	زگرسیتی دعوی بگرسی نشاند

اعالی و ادانی نیز متقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را
جمع اعلی ۱۲ جمع ادنی ۱۲ بلندی ۱۲ استواری ۱۲
سرفرازی و متانت را رنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن کاخ و ایوان و
قصر و منظر زمینها را برداشتن مصالح آنقدر بته افتاده که پشت گاه زمین از
سنگینی و گرانی پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه
محله و در هر محله شهری در هیچ کوچه پا ننهند که از موجه رطوبت رود سرود
ترانه سرایان در بحر اصول نغل بشناند هر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران
و کامیابست حسن دران سوخی و خودنمائی عشق در عین بیباکی در روئی
شوق را بگریبان دری پنجه در کار صبر را بر فوکاری عقده بر تار صوصها
را رونق میکده ها شیخان در مریدی رندان دکان سود در بازار بجاز
نشو و نما سر کیل زر لشکریان صرف مراعات احوال رعایا مثنوی

ندارد نخم از اهل آن شهر بهر	طلسمی ست در دفع غمهای دهر
مصونست از ترکتاز گزند	که دارد در فاهیتش کوچه بند
سر کوی غنیا گران ز هره خیز	نسیم در و بام شان نغمه ریز

ورع بسته نار آواز شان — نهانی ز خود گوش بر ساز شان

بهر کام سر بر فلک غرفه — ز هر غرفه در طرفگی طرفه

ز بیباک موها که در پا کشند — دل اهل نظاره بالا کشند

گرفته بی کار خود بلهوس — سر کوچه عاشقی بی عسس

گراید حدیث وطن در میان — ز درد غریبی بنالد زبان

در هر دکان راسته بازارش که تبار شعاعی آفتاب بطنابی گردیده

کار هزار سود و سودا راست آمده و قاعدهٔ راستی و درستی باین مرتبه

که کج بیان از رشتهٔ راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان از گمشدگان

میان در بندگی خدایگان محکم کرده زمین نیز بنفع رسانی کمر بسته

زبازار گلزار باغ دکن — چه میخواست بستان بملک این چمن

بطول مقالات شیدائیان — بعرض خیالات سودائیان

ز بس زیور و زیب بر تنگ سپهر — بر فرق دکاکین پر از ماه و مهر

سیه چشم سبز ان رنگین نگاه — بشور نمک از شکر باج خواه

بشرهٔ نمکینی کرشیده که بر شکر غالب آمده

بدل از ره دیده پیغام داد | پر از بوسه لبهای دشنام داد

بسودای ایشان چو کوشید جان | به بیغانگی رفت دل در میان

سر عقل را داغ دیوانگیست | بلی حسن بازاریان خانگیست

ز اعجاز چشمان جادو مپرس | ز عابد فریبان هندو مپرس

فتادند در کفر و صبر و شکیب | ز صندر زنان کمرهای زرنار زیب

ره مایه داران ایمان زدند | بگرو ار نقد دل و جان زدند

سر تقوی هر گه که میگرد درد | از ایشان سر صندل آلود کرد

از الفت فزائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی چه توانگفت شعر

گر خاک آدم ازین خاک بود | کز کردند پیشش ملائک سجود

سزد که بتجار مایه دار این خاک پاک را کالا ساخته بایران و توران برند
تا در برکنار رفته و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر کلیسیه ها
ویران کنند اگر بشر گی در دیده کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست
فی المثل اگر هم خریطه نوشد اردبیلی بدش بالفرده آبرو بودی نظم

زهی خاک پاک سعادت فزای | که غلطد بران زاغ گردد همای
غبارش که برسرمه بیزد جلا | مقدم نشین ست بر توتیا
بگردش صبا گشته نکهت پذیر | تو گوئی نفس داده سرور عبیر
تیمم ازو آنچنان تازه رو | که رود دارد آب حیات از وضو

لطافت هوایش دران درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان
از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان که باینجا رسند از سر هوائے
یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و تا هوائی اینجا نشوند هوای کارشان
خوب نگردد همه جا هوا پرستی عیب ست و اینجا هنر نظم

هوائی کز و آب حیوان چکد | فشارند یک مشت صد جان چکد
نفس روح پرور تعریف او | لطافت مشرف به تشریف او
از و عیسوی دم صبا و شمال | ز پرورد گانش یکی اعتدال

آبش چون بی از چهره دل گرد غم میشوید بنمش از زمین تن بدل سبزه
موی صحت میروید ماهی سر چشمه اش اگر در آب بقا افتد

چون بر خود جنبید از هجر جا بجا افتد و مسیحا هر گاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس
آفتاب دلو در آن انداخته آب خضر از بن بیم خود را باد نبخد که از بس گرانی سبک نگردم نظم

شود نوک شفق چون زین آب تر	ز خجلت شود آب آب گهر
ز دلهای عگلین چنان رنگ شود	که ز نگار گون گشته لهای جو
نیارد کشید گل برون آفتاب	از و عکس خود را بچندین طناب

سیر باغ و بوستان بنصیحت همه یاران دوستان

زمین سبزه زارش از تراوش شبنم رنگی که باید از نوازش خاک در سپور فیروزه
کنه بنیشاپور برند و در سایه نسرین و از خوان توده بوی پشته پشته رنگ بهم ریخته
وهبود اران سرو دعوغائیان گل پرده در پرداخته و آواز بر آواز انداخته نغمهای
از حکایت جام نرگس سرمست و نظر ها از مشاهدهٔ گونه لاله رنگ بست از نمونه
اشجار خزان در بطلعه خواری و از برومندی شاخسار بهار در برجورد از نمونه

در خان نادیده روی خزان	همه چون المهای پیران جوان
ز ثقل ثمر بید آن سرزمین	پی سجدهٔ شکر بر سرزمین

گل چنیپه گیرد نهال از شمال | چو پروانه بر شمع افشاند بال
بشاخ انبه بر برگ غلطان نباز | چو طوطی پری در قفس کرده باز
نهالش چنان دلکش و دلربا | کزد سنگ بر سینه کوبد هوا
برد تازگی اینچنان بست آب | که لغزید در سایه اش آفتاب
بدر رفته حیهاز ابروی برگ | نم افتاده بر پشت و بر وی برگ
بهر سوز دهقانی صبحدم | خیابان خیابان هوای ام
اگر شام در چاشت از خرمے | هوا صبحی و سبزها شبنمی
سر ایای طوطی بمنقار ریش | که میخواید از سبزه بر های خویش

بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان
و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند
و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان
اگر در آب نمی بود اکنون از تاب رشک در آتش می بود دریای

از نخست درین شهر تسلی میباش | دریای صورت و در معنی میباش

در هر هنر از تربیت آب و هوا | بنیز حمت مشق در ترقی دعباش

زهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشک عراق و خراسان گردانیده رسمست که مدح طراز ان گاه بسخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان میکشند گاه بحرف بازبان لفظ را در صید گاه معنی پرواز میدهند گاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از خردنی بیرون می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب منزلت خود نیفزایم و بحدیث آستادگان پای تخت در دولت عظمی بروی بخت خود نکشایم عزیزان بسیار ند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه علیحده نوشته می شود حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را سعادتمند میکنم باسامی سامی حضرات که صفحه مجلس را مزین دارند پردازم نسبت جای نشست نمودن خدایگانه را قم نیست بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هریکی ای پسند کرده انرا ش بصد مقابله دیگری را بر خود تقدیم فرموده ابدع بنازم باصاف دلان

اول نواب مستطاب معلی جناب شاه نواز خان که از بس نوازش
شاهی باین خطاب والا سرفراز است و از غایت ملک خواهی و کار
آگاهی بمنصب جلیله الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد
برگزیده بر همگنان ظاهر است که حشمت و بزرگیش بحسب بخت
و اتفاق نیست بلکه بمحض استعداد و استحقاق است مثنوی

لطف بالا دست شاهش خوش نواخت
صدر مجلس صاحب خود را شناخت

دین و دولت در پناه هم ازو
برج حصن مملک محکم ازو

مثل او یک تن ندارد روزگار
رو بگرد هفت کشور دل برآر

در جهان همدست او دستور نیست
هر چه بی دستور او دستور نیست

در بزرگی چرخ را اسباب کو
باشد ار آسیا بش این آداب کو

نامهٔ تهدید چون سازد رقم
در کفش تیغ دو دم گردد قلم

بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت از همه بیش سر تفاخر بآسمان
رسانیده و میرسد ش دبار بر تران تفوق زبیده و میزبیدش باوجود فطرت

جبلی که از طفولیت در هر علم بالفطرت علم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات
سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان بفراست نزدیک که از
دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را
کاری بس سهل و امری بنایت آسان میداند هنوز نفس در سینه پای سخن
نیامده درمی یابد که این الفه چه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت
از حاضر جوابیش تمیز بیانان همه بکند بیانی معترف و از خرده گیریش بزرگ
خردان همه بنادانی خویش قائل در هنگام سوال بجوابی گاهی اگر اندک
تامل می نماید سبب این ست که از هجوم ورود سخن نمیداند که او ابکدام
جواب لب بگشاید در ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش در تتمم
انداخته از تقویم چهره ها باحکام رفته و آینده و حال پرداخته برخوان
نطقش حلاوت تنگ شکر و نوالهٔ کلام خطط ست دبیران تخمینش منافقه
کرهٔ ارض را تفاوت جبه و خرد دل و باستقامت طبعش نظر محور نگاهان
گونیا و با نفاست خلقش تشریف زر بفت قماشان بوریا رخش

غیرتش را رگ گیاه تازیانهٔ تیز عنانی ست و شغل همتش را بر گیاه کف زر فشانی

نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور آفتاب دوری رایش از خطا دوری

مغرب بخطا در صلبش مه اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ آغوشی

هم پیرهن و در زرم نامه اش هر سطری سیاهی صف شکن کمند خیالش

را نخ نارسائی نیست و دیگ فکرش را جوش خامی نی راستی قلمش

بمثابه که اگر کسی در واسطه بخشش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پزید فت

درست فهمش بمرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت

مردم اندر حسرت فهم درست	انیکه میگویم بقدر فهم تست

نمی فرمود از خاک و باد ش هر گز غباری بر خاطر نشسته آب از

تشنگانست و آتش از خامان بی نیازش آنچنان کامیاب

گردانیده که احتیاجش همین بچین ابروست که هنگام غضب بالضروره

عاریت میبایدش کرد هیچ چیز گذر بر خاطرش نینداخته که کار

خود را از وصول نساخته شاید مظنه بعضی این باشد که بواسطهٔ

وفور مراحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من دیرین
اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کیسکه از عهدهٔ ثنای بیرون نیاید
چرا از ادل بعجز اعتراف ننماید لله الحمد که فراخور رقیدروحالت خود مرتبت
و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در
نور سپهر از بام قصرهٔ کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده ایوان
رفیع بنیانش در حساب بلندی بپایه که اگر سبکبار مانع
نمیبود اهل فارس از بام نوکه هم برآورده آن حضرتست کنگرهایش
بیشمرند و پیش طاقش بپنهائیست که درازی سخن لصحن آن وفا کند
سایه سنگینش اگر لنگر اندازد تخته پشت گاو زمین را کشتی ساز دریای

عالی همت بنای پستی نکند	این طرح بجز محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو دماهی بفغان	سنگین ست بناز مین نشستی نکند

چندانکه قرب و منزلش میفزاید او نیز بخلق مرحمت می افزاید اصناف
خلق خصوصا غریبان وکن اگر دلمارا و طن و لائیش نسازند و زبانهارا

وقف دعایش نکند از جملهٔ بی انصافان و حق ناشناسان باشند چرا که
تخم محبت همه را در سینهٔ بی کینهٔ بادشاه کاسته دمی کارد و بعرق ریزی
در خدمات شایسته آبروی همه را نگاهدا شته و بیدار دنظم

زچرخ یاد گرفتست شیوهٔ خدمت — که هر چه خاطر شه خواستست آن کردست
وگر سر آمد اهل فراشش خوانند — بجاست خدمت شاه ضمیر دان کردست
عیار گیری شاهش فرود قیمت و قدر — بگورهٔ غم و شادیش امتحان کردست
سخنوران همه قائل بحسن تقریرش — از انچه نطق فرماندآن بیان کردست
گل ریاض سیاضی کسی نچید چو او — نهان انجم و افلاک را عیان کردست
نمیتوانمش از مردمان نهان کردن — ز مردمی سمن آنها که متوان کردست
برآفتاب به تیرنگاه دوخته است — براستی بینی اگر ذره نشان کردست
قلم که نقب زن گنج خانهٔ معنیست — هر انچه کرده ز تحریک آن بنان کردست
از و نبرد اکابر بریدند چه قول و چه فعل — بنقل او که چنین گفته و چنان کردست

دوم

خدام ملک الکلام مصرع که هشتم خود تواند که گوید که کیست از بام

سخن کوس صاحبقرانی بنامش صدا داده واز طلوع شمایل کلامش

رنگ برادر نظم زبانها افتاده نامه رخشان عبارتش بفروغیست که از سواد وشش

بیاض سحر میسازد خامه دلیر رقمش از نیستانیست که شیران درآن

جگرمی بازند داد قافیه ها میکند تا غایت بران ظلم کرده اند

در ایوان عدل بنیان خود داده و باطبع روانی که نگارنقش

سوخته خاشیه داری اوست هر جا در سخن استاده سقط فروشانرا

چه سرمایه وکدام یارا که دکان غیب بر کالای او کشایند منکش

خنثی ست وحقیقش یعنی غزل سرائی که هم عشق را مغبتون دارد

حسن را ممنون قصیده گوئی که اگر پادشاهان خواهند که

نام خود بر تخت زبانها نشانند باید که تخت و بالا زر و گوهر برافشانند

لآلی معنیش از بحر لاهوتست وجواهر انفاظش از کان ناسوت

کنگره عرشش فرسوده پرداز اورسائی از دستیاران اندازد

تو انگری ز قناعت بسند درویشی مرهمی و ررا حت افتاده سینه ریشی

یافته که مطلب خیست و دانسته که مخاطب کیست مثنوی

ای از زبن کلام مرسن قصه نخاطب طرا پیچه احسن پنداگاه ۱۲

نه هی شور عرفان طراز قمی — که از قطر گے بود در قلزمے

ملک نام و ملک سخن ملک اوست — سکون دل از جنبش کلک اوست

در زبن هر سه تجنیس ست ۱۲ — برای تحریر ادا تمام خاطر است ۱۲

سخن گر لالی ست از درج اوست — وگر آفتاب ست از برج اوست

بته جرعگی خم لبالب زند — صبوحی بجام دل شب زند

چو مینا نهد آسمان ساغرست — خوخلوت گزیند زبان بردرست

بیان حلوظرف صدوح ۱۲ —

ز لب خنده نهاد بر روی هم — ترسانید دگر یانم به نم

ای سوخوف دانشته ۱۲ — دوخلوته

چنان بزد ر آئینهٔ دیده زنگ — که هم رنگ او بود و هم بوی رنگ

کم افتد چنین نکته پرداز کم — که نازند از لفظ و معنے بهم

ای واقع شود ۱۲

نمایان تری نیست رو در سخن — که گم گشته صد بار در ره سخن

هر انگونه یاقوت این کان ربود — که در غیر و قتش تواند نمود

ای کان سخن ۱۲ — تیر رکه بسوے ملک یا بقرنه ۱۲

ز مغز دل و جان سخن بر کشد — بمغز دل و جان سخن در کشد

از بهر بقال شفته بر کشد ۱۲ — ای سامعان ۱۲

بل حرف زانجا که بالا رود		چو آید فرود تا بآنجا رود

سوم حضرت شاه خلیل الله که زاکت خاطر های نسترن خوبان
باجاره قلم بدیع رقم اوست نازک خیالانی که حسن سخن را ثالث میدانند
درین حسرت اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند در علم خط چنانست
که عمدا نه سهوا العلم نصف الخط میتوان گفت فراق نوخطان را
بمشغولی نظاره خطش کهنه میتوان کرد الحق این خط را با آن خط
چه نسبت که کهنگی این راز نیست ست دانه آفت هرکه ابجد خوان
مفرد اتش نشد سواد جریده ترکیبش روشن نگشت هم فواره خامه
چه منفشه زار ها رسانیده و از شیرینی رقم بحرف چه شکرخنده ها
چشانیده و نگاه تماشای آنچنان بر خطش نچسپیده که در برگشتن
دیده ها در سرمه بخوابانیده و کتابتی بصورت چنان خفی که بر
هر صفحه کتابی بیهوده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نموده
از فرخندگی صفحاتش فال همه بینندگان و نخواه بزبان دلزاری قلمش

زبان جمله ز فگیران گوتاه در پیروی خط از همه مشینان پیش شاعران
همه آشنای دانو خویش نکته اش خاطر نشین ست و نقطه اش مردمک نشان

فرد خامه میتر سم زدستش سر کشد | ناگهان خطی بخطها در کشد نظم
ربایند خطش چو خط نگار | در آرایش صفحه روزگار
بشر خط نویسد علم زان نمط | که رخسار خوبان کند مشق خط ربا عیات
خوشنگوی نشد از قلمش هرگز نگفت | نوکش چه گهرهای معانی که نسفت
گر مار نوشت در دل خصم خلید | در گل ننوشت بر رخ دوست نگفت
آنانکه بجستن جواهر جستند | ایضاً از عقد گهر گذشته خطش جستند
خط ماشده آب در خراسان از شرم | در زنه برق عراقیان می شستند

چهارم مولانا فرح حسین که مافوق تصویرش متصور نیست
نقاشان بالادست بزیردستیش سینازند و دست برجان نهاده طرح
طراحیش میکشند سبز خطان را بیشاهده سیاه قلمش چه رنگ آمیز بها فرموده
طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک نشانده

نامه‌ی نگار و بوی مشک می‌ستوند و لالهٔ کار و رنگ می‌درونند نظم

بتصویر خوبان خاطر فریب	ز دلها فروشسته نقش شکیب
خلش برده در خازر افسان بکار	که گردیده چشمان بدبین نگار
گر افتاند مرغابیش بال و پر	ترشح رخ حاضران کرده تر
چو فارغ ز آرایش گرد نشست	بپرداز آوار بلبل نشست
نه جنبش درآورده آن سحر فن	نسیم نقاب از جبین برفگن

پنجم خدام ملاحت رو ذهنی که از ملاحت سخن و حلاوت ادا نمک و شکر را بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست نهال محتبش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر ملکی ست که کالای دشنامش را بنرخ دعا می خرند وزرهای سرخ میکنند تا ناسزا می برند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت خرمهره ایست بخون خسیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسته است لیسیده کسی را که تو زشتراین باشد معلوم ست که نمک نظم تا چه غایت خواهد

ششم خلوتی که صدر وصف نعال بر و مسلم ست و در افتادگی بر همه

مؤخر نشینان مقدم اگرچه آنقدر مرتبه ندارد و که در سلک قیمتیان منتظم

گردد اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در

گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک اسکلامیت که بی نظیر و انبار است

و روزگار در تمیز چنان نیست که گرفتی بران تواند نمود در دست رد

و قبولش قبول هر گرا پسندیده پسندیده و هر چه نسنجیده نسنجیده منوی

غلط نیست در امتیاز زمان	ندانسته هرگز چنین را چنان
بدمتش خوش آئینه روشن ست	در و هر بد و نیک عکس افگن ست
اگر چون نزاهش شود سکه دار	سر انگشت عامی نماید عیار
بروی ترش طفل شیرین ادا	کند سر که و شیر از هم جدا

بنابراین مقدمه لازم آمد که برای خاطرها خاطر خود را هم نگاهداشته

از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله طرف کرده خود را

بازمین و آسمان نگنجم هر چند که در همین عمر هفتاد سال نهال طبیعت شگوفه

پر افسانه گزده چنان نیست که در بهاستان خدایگان بهمنجنگی پیرکارزم نخستین جوانی پربار نباشد

نظم کهن نخل این باغ را نو برم — لب خشک نگذاشت شعر تر م

بانگشت حرفی نویسم بر آب — بطوفان عمان نگردد خراب

به بزمی که خوان بیان می نهم — سخن را سخن در دهان می نهم

درین انجمن کیست صاحب سخن — که عشقی نورزیده با شعر من

دهم جام وحدت اگر کثرت ست — نهم دام کثرت اگر خلوت ست

نجسته است قالم بار باب فال — که گیرند از گفته ام حسب حال

ز نظم چنان همنشان کامگار — که بر نثر شان نثره گردد نثار

غزلها ز ریخته و سیم خام — غزالان رم کرده را کرده رام

زخرفم لب مطربان بهره مند — سرایینده از من بیانگ بلند

مناجاتیان ذکرخوان من اند — خراباتیان خود ازان من اند

این دیباچه مکتوبیست از طهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم رام کرده اند و بنقلت

خود را از دائرهٔ ترتیب محروم و خارج نگردانند و در طواف مقام
ابراهیم بسفرجل ارباب استطاعت را تاکید ست و اینجا بر عکس
بی استطاعتان را مبالغه است خریداری که بیعانه اش از قیمت
کالا بیشتر ست که دیده است مایه داری که جوی هنر را بحر من زر خرید
است که شنیده است آئینهٔ صیقل کن تا بخور شیدی در بغل نهند
برگ سبزی بهم رسان تا بگلدستگی برسرزنند هر چیز فراخور
خود بتشریف تحسینش مشرف الاشعری متضمن بذمت خصمان که
هر چند نمایان دیر غوطا باشد نادیده و ناشنیده میگذارد مصرع

مروت چون نیاز د صاحبی دید	بمحنت از وطن برآورد غربت

مباش گرد راهش بر چهره بنشان و بآب رو بنشین بر تقدیر یکه کسی
خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز بیند باید که بکسب
اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی خبر باد
خود براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است

وادب وحیا وصبر وتحمل بچه مرتبه روزی بتقریبی در حلم وبردباری
سخن میرفت که اگر پادشاهان برداشت نمیداشتند ایشان را
حق تعالی بر نمیداشت مارا بر خلق زیادتی ازان داده اند که دزدیاقوتی
کشیدن از ایشان پای کم نداریم بسیاری تقصیر خردان نخریدن ازکم
بایگی بزرگیست وبالاغرآن فربه پرستیدن خودنه ازناتوانیست باید دید که علاج
دردم میشود یا هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان رسالهٔ مذکور نگردد و
کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جوهر گردد و تمام عمر اگر کسی
ازینها گوید همیشه در ابتدا بوده اولی اختتام مینماید بدین دعا ختم گردید

تا درین مهانسرا خوان خلیل آید پدید | میزبان خلق ابراهیم عادل شاه باد

خاتمة الطبع

درین ایام فرخنده فرجام بمن تایید شیرازه بند دفتر کائنات
وجامع اوراق کتاب موجودات در نثر نثری رفعت شعر شعری مرتبت
سفینه نازک خیالی مثال صدیم المثالی هادی طریق نزاکت انگیزی

سه نثر ملا محمد نورالدین ظهیری ترشیزی که خبر دقائق مضامینش
برنه چرخ اشتهار ظهوری دارد و مهر بلندی خیالاتش در رشش حبت
دنیا نوری قصر معانی رفیعش بعلوی نرسیده که عنقای بلند پرواز تخیل
گردش نگردیده کمند فکرت بلند از کنگرهٔ استعارانش واصل بأعلی
مراتب نارسائی و دوهم آسمان پیوند از کاخ کنایانش برزمین عجز
درجهه سائی هر کس از شائقان بکمیابی نسخهایش شاکی و با وجود
طبع چند بار رغبت طبع طالبان همچنان باقی بعد رفع اغلاط متن و
حواشی در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع کان پور بسرپرستی عالیجناب
معلی القاب منشی پراگ نرائن صاحب دام اقباله مالک مطبع بار سیزدهم
بماه اگست سنه ۹۶ ۱۸ ع زیور طبع پوشید

رقعات امان اللہ عیسنی - بلاغت وفصاحت میں مشہور ہے
رقعات نظامیہ
رقعہ گلستان حکمت - از مولوی عبدالعزیز صاحب آروی -
رقعات احسن - جسکا نام ارتنگ فرہنگ ہے از حکیم
محمد احسن بطرز دساتیر -
پنجرقعہ ولایت - از سید ولایت علیصاحب -
گلزار ولایت
رقعات قبض آگین - مکتوبات -
توقیعات کسرے - از جلال الدین طباطبائی
کلیات سنہ نثر مرزا غالب پنج آہنگ دستنبو رمہر نیمروز -
ابوالفضل - ہر سہ دفتر مولوی ہادیعلی مرحوم نے مستی کیا -
رسالہ ظہیر انشرہائے مشہور ع رقعات -
حسن وعشق مولفہ نعمتخان عالی کتخدائی حسن وعشق میں -
رافعہ قضا وقدر - مصنفہ منشی ظہیر الدین -
رقعات نامی تصنیف مولوی حکیم الدین صاحب
بازار - مولفہ ارادت خان واضح بہت خوشخط ومنشی
سرخ منبار - مطبوعہ نادر مولوی -

خیابان شرح گلستان - سازسراج الدین علیخان آرزو مالک سنہ
شرح سنہ نثر ظہوری - نثر فورس کی شرح از مولانا
منشی سعد اللہ منشور -
کشایش نامہ - ع فرہنگ تصنیف منشی راجگوان
لذۃ الافہام - نثر تصنیف مولوی سید محمد علی موسوی ہادی
مقتنین گلستان - اشعار گلستان کی تضمین -
سلک مسلسل - مصنفہ منشی چندر کا پرشاد -
بندگی نامہ بطور تتبع بند مصنفہ رائے کنہیالال صاحب بہار
مظہر العجائب - مصنفہ مرزا قتیل صفات ہر شے کا مذکور
آمد نشیان -
تاج المدائح - نثر رنگین تصنیف منشی انوار حسین تسلیم سہسوانی
در مدائح -
صفات کائنات - مشہور کتاب ہے انشا پردازی میں
کہ صفات سراپا اور اشیاء مختلف کے صفات جو کہ بڑے بڑے
اساتذہ نے مثل ملا طغرا ظہوری وغیرہ نے لکھے ہیں وہ کتاب
بعنوان شایستہ اسمین درج کیے ہیں -

کتب اخلاق وموعظت وتصوف

گلستان نثر - شیخ سعدی شیرازی تحشی لائق مفید ہے -
ا متوسط قلم -
ا بوب قلم کاغذ سفید دلایتی عمدہ -
ایضاً کاغذ حنائی -
ایضاً واضح وخوشخط فرہنگ وتمثیل رنگین وخوشنما -
گلستان ہر قسم منقول عنہ تحشی مولوی ہادیعلی صاحب مرحوم
باگلستان
گلستان جم ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -
شرح جم - مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی -
ریاض الجنان - شرح گلستان از مولوی ریاض علی مرحوم -

گلستان - حکیم قاآنی بجواب گلستان شیخ سعدی قابل دید ہے -
بہارستان جامی بجواب گلستان سعدی -
بہارستان موعظت واخلاق میں نایاب کتاب نظم ونثر
گلستان میں بعینہ ہم پہلو سے گلستان ہے اور صنعات منوی نصائح
وانداز میں اوسکے ہم پلہ وہم میزان ہے گلستان کے آٹھ باب
اسکا سولہ باب حساب خارکے بعد گل کا رنگ جمانا ہے وسیلے بندی کو اسکو بعد
گلستان پڑھانا زیبا ہے منشی دیدبال صاحب پنشنری کچی بجواب فصل سنہ
بڑی کوشش سے صحیح کرکے چھپوایا اگر ترقیم صنعت کا ذکر نہ ہوتا تو منشی کی قدر
اسرار الاولیا - از حضرت شیخ فرید شکر گنج رحمہ اللہ -
اخلاق محمدی - مصنفہ محمد علی یزدی -

مصباح الہدایت - ترجمہ فارسی عوارف کا مشہور نام ہے -
رسالۂ ہدایت المومنین - موعظت ہیں
مطالب رشیدی - مصنفہ شاہ ترابعلی و تصوف و رموزات فقر
سرور العباد - شرح قصیدۂ بانت سعاد -
پند نامہ - مصنفہ حضرت فریدالدین عطار تصوف ہیں -
کیمیای سعادت - از امام محمد غزالی -
اخلاق جلالی - مصنفہ ملا جلال الدین محقق دوانی -
اخلاق ناصری - مشہور رسالہ اخلاق ہیں -
اخلاق محسنی - از ملا حسین واعظ -
گلشن اسرار - تصنیف مولوی انور علی صاحب تصوف -
پیام بیدل - از مولوی رفعت علی رفعت نصائح اخلاق ہیں
مکتوب امام ربانی - یہ سہ جلد بہت نادر کتاب ہے آئینہ جلاے باطن اہل حق ہے اس میں ارشادات حضرت مجدد الف ثانی بہت خوبی کے ساتھ ایک کلیات مکاتیب مجتمع ہو کر طبع ہوئے ہے طالبین خواہش دلی سے خرید فرماتے ہیں -
گنجینۂ عرفان - مصنفہ فریدالدین عطار و دیگر عرفان -
رسالۂ غوثیہ - مسمی بہ نشاط العشق از ارشادات حضرت غوث الاعظم رحمہ اللہ -
بوستان جلی قلم - مانند قلم اوسط قطعہ لائق دیدہ کاغذ سفید
ایضاً - کاغذ خانی
بوستان - دو سطر خوشخط تصنیف شیخ سعدی تعلیم جلی -
ایضاً - دو سطر متوسط -
بوستان - سہ سطر متن و حاشیہ بین بین سطر ہیں -
ایضاً - دو سطر مطبوعہ مطبع علوی -

مثنوی شاہ شرف - از شاہ بوعلی قلندر عافانہ مضمون ہے -
مثنوی معنوی مولوی روم چار مجلد شش دفتر مشہور بالحاق دفتر ہفتم -
شرح مثنوی بحر العلوم طبع جدید از تصنیفات حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم یہ شرح حل المتن ہے -
لطائف معنوی - شرح مثنوی مولوی روم
مکاشفات رضوی - شرح مثنوی روم از مولوی محمد رضا
مجموعۂ مثنویات - یہ کلیات حضرت فریدالدین عطار ہے اسکے شامل دس رسالے ہیں -
مثنوی سلسبیل مصنفہ حکیم منور حسین حکیم تخلص -
مجالس العشاق - با تصویر تصنیف میر سلطان حسین نیشاپوری شہنشاہ امیر تیمور گورگان ہی نظم و نثر دلکش مطبوعہ سابق -
مجالس العشاق - با تصویر مطبوعہ جدید -
منطق الطیر - تصنیف فریدالدین عطار تصوف ہیں -
نظم اللآلی - شرح قصیدہ مآلی نصائح ہیں
مثنوی بزم وصال - عرفان ہیں مصنفہ شاعر اہل زبان ہے -
مثنوی حضرت شیخ بہلول - تصنیف حضرت بہلول -
حدیقہ حکیم سنائی - درسی مشہور مذاق تصوف ہیں نایاب کتاب ہے -
معدن الجواہر - از ملا طرزی اخلاق ہیں -
انوار الرحمن لتنویر الجنان - ملفوظات حضرت عبد الرحمن صوفی صاحب عرفان -

کتب لغت فارسی

لغات المبتدی - تصنیف مولوی سیف اللہ صاحب مظفر آبادی
کشف اللغات - مطبوعہ مطبع شرفیہ دو جلد ہیں -
غیاث اللغات - مع جز ایضاً مصطلحات خان آرزو -
برہان قاطع - لغت اور محاورہ و مصطلحات فارسی ہیں مستند ہے -

نصاب الصبیان - ابو النصر فراہی کی تصنیفات سے ہے -
شرح نصاب الصبیان - وشت بیاضی بہت نادر شرح ہے بڑے مستند رعاسہ -
فرہنگ جہانگیری - لغت کی کتاب فرہنگ گلستان از مولوی محمد قاسم